

## اخلاق روحی

زندگی اشخاص را برانداخته و از تابش آن بهرمنند میگردند. این روشنی فرزندان گاهی در پر تودانش و بخرد، زمانی در سایه نیک اندیشی و نکو کاری، وقتی بشکل رستگار بخشی و برتری تابان گردیده و رویهمرفته کسی میتواند سود بخش و فایده رسان برده می و کس و کار خود باشد که تنها بهستی خود بالیده و یکه مرد میدان کار و کردار باشد، و الا بنام پر افتخار پدران و تکیه بزرگواری گذشتگان سودی را بکسی رو آور نمیدارد.

همیشه باید مردان فرزانه سودمند راستایش نمود، خواه اینکه در آرامگاه پرنیان و پرورشگاه با نام و نشان پرورش یافته باشند یا در آغوش بی چیزی و تنگ دستی:

كُنْ ابْنِ مَنْ شِئْتَ وَ اَكْتَسِبْ اَدْبًا      يُعْنِيكَ مَحْمُودَةٌ عَنِ النَّسَبِ

اِنَّ الْفَتَى اَنْ يَقُوْلَ هَا اَنَا      لَيْسَ الْفَتَى مَنْ يَقُوْلُ كُنْ اَبِي

( دیوان منسوب به علی م )

## حکایت :

« چنان خواندم که مردی حامل ذکر نزدیک یحیی بن خالد برمکی آمد در مجلس عام، از هر گونه مردم: کافی و حامل حاضر بودند. مرد چون صدف زبان برکشاد و جواهر پاشیدن گرفت و تنی چند از حاضران عظامیان را حسد آمد و خشم ربود گفتند: زندگانی و زبر دراز باد، درینا چنین مردی بدین فضل کاشکی وی را اصلی بودی؟ یحیی بختدیدو گفت: هُوَ بِنَفْسِهِ اَصْلٌ قَوِيٌّ و این مرد را بر کشید و از فحول مردان روزگار شد. (تاریخ بهقی)

فرا گرفتن و آموختن دانش و بدست آوردن هنر وابسته بکوشش و بر خود هموار داشتن رنج است و از خاندانی بیخانواده ای بمرده ریگ نرسد. هر کس که یابنده دانش و پرورش و هنر و کاردانی گشت آوازه بزرگیش دفرچه روزگار را در نور دیده و نام گرامی وی بگوش فرزندان آینده میرسد. چه سود از آنکه کسی بر خود بیالد که از دردمان دانایان و هنرمندان است و حال آنکه وجودش دو زندگانی جامعه نتیجه بخش کوچکترین سود نیست:

اعتماد بنفس

هرگز مکن بهیچکس ای دوست افتخار  
خاصه بمردگان که در این هست خرده ای  
هر زنده ای که فخر وی از مرده ای بود  
آن مرده زنده ای بود آن زنده مرده ای

و شمس الدین جوینی راست :

مرد باید که دانش آموزد      تا ز هر کس شریف تر باشد  
خاک بر فرق مهتری کسور      آلت خواجگی پدر باشد  
یابندگان اعتماد بنفس بی نیاز از نام و نشان مردگانتد و بگفته دبیر دانا  
ابوالفضل بیهقی : عظامیان نیازمند ویند و کس از مادر وجیه نژاید و مردم  
از مردم کمال یابند .  
و همو گوید :

« عظامی بیک بشیر نیرزد چون فضل و ادب و درس ندارد . همه سخنش این  
بود که : پدرم چنین بود و در این معنی شاعر گفته :

إِذَا مَا لَمَرُّهُ عَاشَ بِعَظْمٍ مَيِّتٍ      فَذَاكَ الْعَظْمُ حَيٌّ وَهُوَ مَيِّتٌ  
يَقُولُ بِنَالِي الْأَبَاءُ بَيْتًا      فَهَيِّمَتِ الْبِنَاءُ فَمَا بَنَيْتَ  
وَ مَنْ يَكُ بَيْتُهُ بَيْتًا رَفِيعًا      وَ يَهَيِّمُهُ فَلَيْسَ لِذَاكَ بَيْتٌ

و در کلیله و دمنه نگارش یافته :

« هر کسی نفسی شریف و گوهری بلند دارد خویشتن را از محل وضع  
بمنزلتی رفیع می‌رساند و هر که رأی ضعیف و عقل سخیف دارد از درجتی عالی  
بر تبتی خامل می‌گراید و رفتن بر درجات شرف بسیار مؤنت است و فرود آمدن  
از مراتب عزائدك عوارض که : سنگی گران را بتحمل مشقت فراوان از زمین بر  
کف توان نهاد و بی تجسمی زیادت بر زمین توان انداخت . »

## اخلاق روحی

\*

\* \*

بزرگان گیتی و قهرمانان جهان که هر يك به تنهایی راهنما و رهبر کشوری بوده و بادت توانای خویش سرنوشت يك جامعه را زیر و رو کرده و عصر آنان روشنائی بخش تاریخ است ، همگان آنها بنام گرامی خود و در پرتو اعتماد بنفس بدان پابگاه بلند و گاه ارجمند رسیده و نیرو و توان از خود برون داده و کسی بکمکشان بر نخاسته است .

تا بر مکارم اخلاق خویش اعتماد نکنیم و آنچه را که از دیگران میخواهیم از خود نطلبیم بر هیچگونه کار بزرگی توان نیابیم و نام پایدار از خویشتن در روزگار نگذاریم .

### حکایت :

د گویند که چون ساوه شاه ولد خاقان که خال هرمز بن نوشیروان بود قصد ایران نموده با سیصد هزار ترک از جیحون گذشته بر در بلخ نزول فرمود . هرمز بهرام چوینه را که از ملك زادگان ری بود و از فرط شجاعت داستان یورستان را طی کرده با دوازده هزار سوار منتخب بمدافعه وی روانه داشت . القصة بهرام با اینقدر حشر که مختار او بود در برابر رفته در روز حرب ساوه شاه بر زبر تلی بر تخت شاهی نشسته ، موازی دوست زنجیر فیل پی ستون آثار و صد شیر آدمی خوار در پیش لشکریان باز داشت و لشکر خون آشام بهرام بر فیلان و شیران تیر باران کردند . آنها از ضرب تیر جان شکار روی بوادی فرار آورده ، بقول طبری : قریب سی هزار سوار پایمال شد و ترکان از آن دست بردانگشت حیرت بدندان گرفته روی ستیز بر تافته پای دروادی گریز نهادند و ساوه شاه در حین انهزام سپاه خواست که از تخت بزیر آمده بر سمند جهنده بر آید ، یکبار بهرام رسیده تیری چنان بر شکمش زد که رخت از تخت بتخته کشید و مال حال بقية السیف رسید بدانچه رسید .

(تاریخ نگارستان)

## گفتار دویمین

### درومنگاری = پرهیزمندی

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا

إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ

(قرآن شریف)

امانت ورزی و تقوی دو دین بدن ملکونی بشمار آمده و در هر کس این دو  
خجسته خوی یافت شود ، میتواند در زمره فرشتگان انباز دانست .  
آبرومندی و بسندیدگی بهره درست کاران و پرهیزمندان باکدامن است .  
هر آنکه با امانت داری موصوف گشت وی را بر چگونگی و هستی مردمان  
اسنیلاست و چنین کس مورد شایستگی و در خور دوستی همگان است :  
چون تو باشی امین و راست عیار      میشود بر مراد تو هر کار  
با امانت چو راست پیشه شوی      بگذاری از بشر فرشته شوی  
و این کریمه از قرآن مارا رهبر بدرست کاریست :

« وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ » .

هر گاه در همه شئون اجتماعی امانت ورزی و درست کاری را پیشه سازیم و  
در هر جا با تقوی و پرهیز کار باشیم ، تا بدان پایه که در مال و جان و ناموس

## اخلاق روحی

دیگران بچشم مال و جان و ناموس خود بنگریم و بکوشیم تا این داب نیکو را در خانواده خوی و روش عادی سازیم ، قهراً خوش نامی جاودانی را بکف آورده در کوی و برزن و در پیشگاه وجدان خود در خور ستایش و برای همیشه سر افراز خواهیم ماند .

و ذوالنون فرماید :

د فرخ آنکس که شعار دل او ورع بود و دل او پاک از طمع و محاسب نفس خویش فیما صنع ، . (تذکره الاولیاء)

**حکایت :**

د حکایت کنند که مردی بسحرگاه بتاریکی از خانه بیرون رفت تا بگرما به رود . در راه درویشی را دید بوی گفت موافقت کنی بامن بگرما به ؟ درویش گفت : با تو فدوی راه همراهی کنم لیکن بگرما به نیایم که شغلی دارم . تا نزدیک گرما به باوی رفت تا آنکه بسر دوراهی رسیدند . درویش بی آنکه مرد را خبر کند باز گشت و براهی رفت . اتفاقاً مرد طراری از پس آن مرد میرفت مرد پنداشت که درویش دوست وی است . مرد دستارچه از آستین بیرون آورده و ده دینار در او پیچیده بطرار داد و گفت : ای برادر این امانتی است بتو میسپارم تا من از حمام بیرون آیم بمن باز ده . طرار زر از وی بستد و در همانجا مقام کرد تاوی از گرما به بیرون آمد . روز روشن شده بود . طرار وی را بخواند و گفت : زر خود بستان که من امروز از شغل خویش باز ماتدم از نگاهداشتن امانت تو . مرد گفت : کدام زر و تو کیستی ؟ گفت : من مردی طرارم ، مرد گفت اگر طراری چرا این زر بردی ؟ طرار گفت : که اگر هزار دینار بود ببرد می و از تو نیندیشدمی ، لاکن تو برسم امانت سپردی ، امانت بردن در جوانمردی درست نیست . ( قابوس نامه )

هیچ سیاه کاری و تیره کرداری بدتر از خیانت ورزی نیست . نادرستی در مال و خیانت در امانت و ناموس شیوه بدسکالان بست طبیعت است . هر آنکس که امانت مردمان را واپس ندهد در شمار دزدان و راهزنان و بمراتب

از درندگان خون آشام بدکردار تر و بی مقدار تر است ، زیرا که آدمیت فرمان بدرستی و امین بودن نموده و روا نباشد خواسته یا دیگر دارائی را که دیگران بسختی اندوخته و برای چاره روزگار بدبختی خویش میخواستند داخله در آنرا مانند دزدان روا دارند و از این کردار ناپسند آزرم نبرند :

هر که با مردمان خیانت کرد      نرسد هرگز او بنعمت و ناز

مؤمن آنکسی بود که بدو      چون امانت دهی دهد بتوباز

« وَسَرَقَ رَجُلٌ فِي مَجْلِسِ أَنْوَشِيرَوَانَ جَامًا مِنَ الذَّهَبِ وَهُوَ يَرَاهُ فَتَفَقَّدهُ »

« الشَّرَائِبِيُّ قَالُ : وَاللَّهِ لَا يَخْرُجُ أَحَدٌ حَتَّى يُفْتَشُ . قَالُ لَهُ أَنْوَشِيرَوَانُ : »

« لَا يَتَعَرَّضُ لِأَحَدٍ فَقَدْ أَخَذَهُ مِنْ لَا يَرُدُّهُ وَرَأَاهُ مِنْ لَا يَنْسَمُ عَلَيْهِ » .

( نهاية الارب )

دید از او شاه و کرد از پنهان	حاجبی برد جام نوشیروان
جام جستن گرفت از چپ و راست	دل خازن زبیم شه بر خاست
هر کسی را دگر نمود عقاب	خازن ازبیم جان خود بشتاب
هم شه جام گشت خون آشام	جان خازن بتافت ازبیم جام
لیک از آن جام هست گفت آری ؟	کرد اشاره بخنده بی یاری
اینت پاشیدن آنت پوشیدن	اینت بخشودن آنت بخشیدن
( سنائی )	

نادان امانت کار به از دانشمند نادرست است ، بدان رو که دانش پدید آور  
درستی و نادانی راه بردار سوای آنست . کسانی که بمنش درستی خو ورزیده اند  
چه بسیار دیده شده است که ببنگدستی و سختی گذران گرفتار بوده و در آن  
هنگام نزد این راد مردان مالی فراوان با ماست سپرده شده و با اینکه بایی چیزی دست و  
گریبان میبوده اند پاکدامنی و امانت داری دارها ساخته و خویشان را برای  
همیشه بزرگوار و درست کار شناسانده اند :

« لَا تَنْظُرُوا إِلَى كَثْرَةِ صَلَوَاتِهِمْ وَصِيَامِهِمْ ، بَلْ أَنْظُرُوا إِلَى تَأْدِيَةِ أَمَانَاتِهِمْ

فِي الْخَلْقِ ، (جعفر بن محمد ۴ - وسائل الشیعه)

\*

\* \*

« هیچ طایفه ای موزون تر و مهذب الاخلاق تر از فرقه کبود پوشان نه . »  
« آداب طریقت ایشان را مسلم است و اسباب حقیقت در ایشان فراهم . حله پوشان ،  
« علم و عمل اند و قاطعان راه رجا و امل . جامه سونک و عزای هر دو عالم در ،  
« سر افکنده و بساط شعری برتر . تجار بی تصرف و اسخضای بی تکلف . »  
« چنانچه در قرآن مجید فرماید :

يَحْسِبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعْفِيفِ ( مقامات حبیبی )

درستی و امانت داری تنها بآن نیست که بسپرد دیگران و امانت مردمان دست  
اندازی و خیانت نرود ، بلکه درست کار آنست که در هر مورد امین و با اعتبار  
باشد . چنانکه اگر کسی رازی را بروی آشکار ساخت ، یا انجام حاجتی را  
درخواست نمود ، باید آن راز را برای همیشه در گنجینه خاطر نهفته داشت و  
حاجت روا شده را نیز گوشزد نکرد ، زیرا که این خوی ناستوده برخلاف آئین رادی  
و جوانمردیست . باید همواره بر این اندیشه بود که رستگاری در درستی و  
پرهیزکاریست .

و از آیه های قرآن کریم است :

« إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ »

و در قابوسنامه است :

« تا توانی از خیانت اندیشه کن و درستی پیشه کن هر که يك بار خائن گشت  
کس بروی دیگر بار اعتماد نکند . »

درستی یکی از بهترین صفت هاست و کسیکه بدین خجسته خوی شناخته شد

## درستکاری - پرهیزمندی

در نزد همه کس پسندیده و باجاه است . امین و درستکار ارباب در دارائی مردم است . کسانی که بددرستی هم پیوندند هیچوقت بدرماندگی و در یوزه گری نیفتاده و در هر کار پیشرفت دارند و هر دوی بروی آنها گشاده و در همه جا باشایستگی و احترام میزنند و چه تیره بخت اند آن سفله هائیکه پای از دایره تقوی و امانت داری بیرون میکشند و هستی و چگونگی خویش را دستخوش نادرستی قرار میدهند ، گذشته از آنکه بی آبرو و بدنام میزنند نام تنگین بی امانتی و ناپرهیزکاری را جاودانه حتی پس از مرگ بر خود می نهند و بیشتر دیده شده که اینگونه فرومایگان همیشه دوچار و گرفتار کردار ناپسند خود اند .

درستکار و پرهیزمند هیچگاه و در هیچ کشمکشى هراسناک نمیگردد بدانرو که مطمئن با کدامن و درستی خویش است .

پرهیزکاری خضر نجات و کلید سعادت است . هیچکس باندازه مردمان درست یا کدامن نمیتواند در خوراطمینان باشد . امانت ورزان از هر گونه پیرایش پالک و در همه دیده ها با گاه جلوه مینمایند . پرهیزکاری از هر گنجی از زنده تر و بر هر دارائی و خواسته ای فزونی دارد .

همیشه باید دست و زبان ، چشم و گوش ، لوح درون و آئینه دل را وادار بددرستی و پرهیزکاری نمود و بر آن بود که درستی و پرهیزکاری نجات بخش است و کسی که باین منش گروید هیچگاه وی را درمادگی نباشد ، چنانکه **غزالی** فرماید :

« پرهیز کار باش که هرگز هیچ پرهیز کار از گرسنگی نمیرد . »

( کیمیای سعادت )

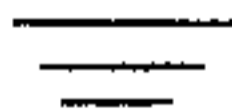
## حکایت :

« در آثار البلاد آمده که : شخصی تاجر مالی وافر بقاضی **فناورد** ، که از جمله مستجدنات **امیر عضدالدوله** بود ، سپرده و سفری اختیار کرد . مدتی در آن سفر ماند چون عودت نمود امانت خود را طلبید ، قاضی انکار صریح فرمود ،



### اخلاق روحی

بیچاره داوری بخدمت امیر آورد و اضطرار خود و انکار قاضی تقریر کرد .  
عضدالدوله را بر حال او ترحم آمده تا یکدو ماه از او مهلت خواست . پس از  
تکریم و تعظیم قاضی با قصی الغایة کوشیده . روزی وی را بخلوت طلبیده و  
گفت : خاطر من بجهت فرزندان و جزئی جهانی که از ودایع دوران نزد من فراهم  
آمده بمقتضای : **إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِئْتَةٌ بَغَايَتِ نَكَرَانِ** است و مرا  
بر کمال امانت و دیانت تو اعتماد است ، توقع آنست تقودی که بجهت ذخیره  
ایشان بتو میسپارم از اغیار مخفی داری و خود منوجه ضبط و حصانت آن شده  
بامید دیگری نگذاری . از آنجا که کمال حقانیت تست **أَنرَا كَمَا قَرَضَ اللّٰهُ مِيَاةً**  
ورنه قسمت نمائی ، **قاضی** انگشت قبول بر دیده نهاد . امیر فرمود : که حالا  
این دوست دینار را بخرج موضعی که سبصد قمقمه زر در آنجا توان نهاد صرف  
کن . **قاضی** آرا گرفته تمامی آن جهات را پیش خود گذرآید بلکه در محل  
خود بمصرف رسانید . پس امیر بدان شخص گفت : این زمان وقت طلب است اگر  
مدافعه کند بگو پیش از این مرا تحمل نمانده ، فردا عنان امیر را خواهم گرفت  
و از تو شکایت خواهم کرد . آن شخص چنین کرد . **قاضی** از بیم آنکه مبادا  
این ماجرا را به امیر رساند و قصوری در ادراک وجه معهود شود اورا تسلی نموده  
بالضروره وجه را تسلیم نمود . چون این خبر به **عضدالدوله** رسید **قاضی** را  
عزل نموده تشهر فرمود و حکایت **قاضی فنا کرد ضرب المثل گشت** .  
( تاریخ نکارسان )



## گفتار سیمین

### عزت نفس

أَلَا رَبِّ ذَلِّ سَاقٍ لِّلنَّفْسِ عِزَّةً  
وَ يَا رَبِّ نَفْسٍ بِالتَّعَرُّزِ ذَلَّتْ

محترم و عزیز بدانید خود را تا در پیش همه کس عزیز بدانید :

باید که خود پست و دون بشمری	اگر در جهان بایدت بر نری
و گرا از کس امید عزت مدار	چو خود خویشتن پست بینی و خوار
کجا نیستی مایه هست شد ؟	بلندی ندید آنکه خود پست شد

( بهروز )

هر آنگاه خو کنیم بدستگرداری و راست گفتاری و عادت و رزیم که اماستورز  
و برون از طمع کاری شویم ، پیش آمد بزرگی و یابندگی عزت نفس را در  
خود آماده ساخته و بدیده دیگران نیز ارزنده و باجاه نمودار میگرددیم :

ناز کم کن که از گردد ناز	بد مکن خو که طبع گیرد خوی
سره کن راه و بس دلیر بتاز	راست کن لفظ و استوار بگوی
تا نسازد زمانه با تو بساز	نا نیایی مراد خویش بکوش
بین که کنجشک را نگیرد باز	بکم از قدر خود مشو راضی

بر زمین فراخ ده ناورد  
بر هوای بلند کن پرواز  
(مسعود سعد)

پیروی از هوا و هوس ناگزیر میدارد که رفته رفته پستی و نابخردی بر نفس  
چیره گشته و گاهی نگذرد که خواری و ناکامی بهره و بدنامی نصیب و پست  
طبیعی نتیجه زندگی شود و حال آنکه انسان آراسته بزبور خرد است و خرد در هضمون  
بغزونی و برتری . پس آدمی را آسزد که هوای نفس و آذرا از خود دور ساخته  
و عزت نفس خود را برایگان از دست ندهد :

إِذَا كُنْتَ أَنْ تَرْضَى تَعِيشَ بِدَلَّةٍ      فَلَا تَسْتَعِدْنَ الْحَسَامَ الْيَمَانِيَا  
وَلَا تَسْتَطِيلَنَّ الرِّمَاحَ لِفَارَةٍ      وَلَا تَسْتَجِيدَنَّ الْعِتَاقَ الْمُدَاكِيَا

« از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روایت کنند که به بیت المال درآمد ،  
و مال بسیار دید . کرد آمده بوقت خلافت خویش دست بانبار دردم و دینار نکرده  
و هیچ چیز بر نداشت و این مثل گفت : هَذَا خِيَارٌ وَ خِيَارُهُ فِيهِ وَ كُلُّ جَانٍ يَدُهُ  
دِرْهَمٌ فِيهِ . پس دست بانبار دردم فراز کردمشتی برگرفت و باز بپفکند هم آنچه  
و باز دست بدینار کرد و گفت : يَا حُمْرَاءُ وَ بَيْضَاءُ احْمَرِي وَ ابْيَضِي غُرِّي غَيْرِي  
« ای سرخک و ای سفیدک چون مرا فریبی که مرا نتوانی فریفت . »

( تاریخ طبری ، ترجمه بلعی )

عزت نفس یکی از بهترین شیمه های بشریست و آنگاه بدست افتد که فرما قرمائی  
اراده خویش باشیم و بکاری که پیشی بر هاند و پستی آرد دست نیازیم . و از کون  
بخت آنکس است که تن بهوا و هوس در داده و بلندی اندیشه خود را سرنگون  
خود خواهی و آرزوئی سازد :

گرچه از دریا و کان يك جو مرا محصول نیست

حاصلات کان و دریا را يك جو نشمرم

## عزت نفس

همچو سرو سوسنم آزاد بیند در جهان

گر زمانه ناج زر بر سر نهد چون عبهرم

(خواجو)

سر بلندی و ارجمندی همزاد با عزت نفس است و دارندگان عزت نفس بی نیازان عصر خویشند و عزت نفس است که برتری بر هر خواسته و مال بلکه بر دانش و کمال دارد، زیرا دانشی که بی نیازی نیاورد و بال و نادان عزیزانفس بردانائیکه از دست داده این خوی است فزونی دارد.

یابندگان این منتس بلند قدر در هر سختی و بدبختی با کدامنی و بی نیازی خود را به خواری حاجت خواهی از کسان آلوده نساخته و همواره چاره جو و بُرد بار و بهر ناکامی سازگارند:

گر بر تو ز دور چرخ رنج است بسی      چون دیده مریز آبرو پیش کسی  
هر چند ترا ضرورتی پیش آید      از خود خواه و مجوی فریاد رسی  
و این اندرز را از مرزبان نامه یاد میکنیم:

« گفته اند: چون شکم سیر باشد غم گرسنگی مخور که بسیار سیر دیدم که پیش از گرسنه شدن مرگش دریافت و چون تن پوشیده گشت اندوه برهنگی مبر که بسیار برهنگان دیدم که پیش از پوشیده شدن تن و پوشیدگان پیش از برهنه شدن که نماندند و لباس زائد جز کفن نپوشیدند و اندیشه خرج و صرف اتفاق بر خود مستولی مکن که بسیار دیدم که در طلب زیادتی رفتند و مکتسب بس حقیر و اندک از ایشان باز ماند.»

در کشاکش روزگار و میدان پرکشایش زندگی همه کس برای بدست آوری توانگری و اندوختن عزت و فراهم داشتن نام و آوازه باید بکوشد، ولی این تلاش نباید کوچکترین خراشی را بچگونگی کسان وارد ساخته و عزت نفس را لکه دار سازد چرا که کوشش در بچنگ آوردن مال تا آن پایه رواست که آبرو

### اخلاق روسی

نبرد و پرده بلندی طبع و عزت نفس ندارد . جزاین باشد ناداری و گمنامی به از  
بازرگانی و باجگاهی .

خار بدرودن بمژگان خاره بشکستن بدست  
سنگ خائیدن بدندان گوه پیریدن بیچنگ  
لب با دنبال عقرب بوسه بر دندان مار  
پنجه با چنگال تعبان غوص در کام نهنگ  
از سر پستان شیر شوزه دوشیدن حلیب  
در بن دندان مار گرزه نوشیدن شرنگ  
تیره غولی روز برگردن کشیدن خیز خیز  
پیر زالی در بغل شب برگرفتن تنگ تنگ  
نشئه کام و سر برهنه در تموز و سنگلاخ  
ره بریدن بی عصا فرسنگها با پای لنگ  
نقش ها بستن شگرف از کلک مو ، بر آب تند  
نقب ها کردن پدید از خار تر در خاره سنگ  
صدره آسان تر بود بر من ~~که~~ در بزم لثام  
باده نوشم سرخ سرخ و جامه پوشم رنگ رنگ  
چرخ گردان هستی من گر بر آرد گو بر آر  
دور بادا دور از دامان نامم کرد تنگ

(هاتف اصفهانی)

چنین خواندم که : شیخ الرئیس ابن سینا بر کناسی گذشت و وی را بر  
کاری که داشت بس تحقیر فرمود . کناس پاسخش گفت : در عالم عزت نفس و  
همت نان از شغل خسیس خوردن به که منت رئیس بردن .

دو فرص نان اگر از گندم است یا از جو  
دو تای جامه گر از کهنه است اگر از نو

عزت نفس

چهار گوشه دیوار خود بخاطر جمع  
که کس نکوید از اینجای خیز و آنجا رو  
هزار مرتبه بهتر بنزد ابن یمن  
ذ فر ممالک کیتباد و کیفسرو

\* \* \*

« گویند امیر اسمعیل سامانی چون بر عمر ولایت مظفر آمد ، عمر و خزائن ،  
« خود بروی عرضه داشت . امیر سر باز زد و گفت : قبیله شما رویگران بودند ،  
« بخت یکروز شما را مساعدت کرد قدر نعمت ندانستید و بتاراج اموال رعیت ،  
« پرداختید تا موجب زوال نعمت شد و همان نوع که برخاستید بر زمین خوردید ،  
« اگر من نیز بدان مال دست بیالایم مظلومه ای که برگردن شماست بر من خواهد ،  
« بود . » ( روضة الصفا )

اگر بگایه ارجمند عزت نفس برسید ، راستی ، درستی ، خرسندی ، پاکدامنی ،  
درست عهدی خواهی نخواهی خوی عادیتهان میگردد و کسی را آن یارائی نیست  
که بد گوی و بد خواهان شود ، آن مردمانیکه بدین کرامت اخلاقی رسند همه  
وقت محتشم و آبرومند زیسته و بزرگیشان در همه دیده ها هویدا و همواره بدون  
چشم داشت بکمک در ماندگان برخاسته و پناه هر وامانده ای هستند .

عزت نفس را با هیچگونه خواسته ای برابری نتوان داد و هیچگونه خشنودی  
با این خوی همسری ندارد زیرا که دارندگان عزت نفس بی نیازان دوران  
خوبشند و دست نیاز بسوی دیگران دراز نمیدارند و اگر بتنگای بی چیزی افتند  
خود چاره گشا و بر انداز پریشانی خودند :

« يَتَّعِبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءُ مِنَ التَّعْفِيفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيْمَاهُمْ لَا يَسْتَلُونَ النَّاسَ »  
« الْحَافَا » . ( قرآن کریم )

گر بخارد پشت تو انگشت تو  
خم شود از بار منت پشت تو  
همتی کن تا بخاری پشت خویش  
و ادھی از منت انگشت خویش

عزت نفس حاصل نشود مگر آنکه در سایهٔ اعتماد بر خود و در پرتو سعی و عمل هر کس بر آورندهٔ نیازمندی خویش بوده و بهیچکس خواه ارباب عاطفت و بخشش‌یادارانندگان خست دست حاجت خواهی درازنکرده و در پیشگاه جامه و مردمی پسندیده خوی و ستوده منش و خوب گفتار و خوش رفتار و پیرو راستی و با وفا و با کردار و قناعت ورز باشد :

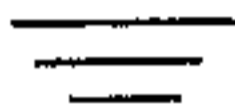
بر خرد خویش برستم نتوانت کرد  
خویشتن و خویش را دژم نتوان کرد  
قانع بنشین و هر چه داری پسند  
کازادی و بندگی بهم نتوان کرد  
دانش و آزادگی و دین و مروت  
این همه را بندهٔ درم نتوان کرد  
(عنصری)

### حکایت :

دوقی **ملکشاه سلجوقی** بشکار رفته و از سپاه دور افتاده ، ناگاه بمزارعی از مزارع نیشابور رسید . دهقانی را دید در آن صحرا تخم میافشاند گفت : ای مرد هیچ نان داری که مرا ضیافت کنی ؟ جواب داد نان دارم ولی برای خود . **سلطان** گفت : یاوه مگویی که من مهمان توام . دهقان گفت : یاوه تو میگوئی که بزور میخواهی مهمان مردم شوی . **سلطان** گفت : این کاردستان و دوسه نان ده . دهقان گفت : کاردت بدکان خباز بر که او رهن میستاند چون تو مرا میشناسی بچه جهت کارد جواهر نشان پیش من میگذاری ، شاید دیگر مرا بینی . **سلطان** فرمود : من این کارد بتو بخشیدم تو در عوض نان بمن بدبخش . روستائی گفت : میخواهی نان من بستانی و بخوری و انگاه کارد خود را بشلتاق بگیری و بروی و هیچ بهتر از این نیست که کارد بمن نبخشی . پادشاه خواست از آنجا بگذرد روستائی عنان اسب او را گرفته بوسه داد و گفت : معذور دار که مطایبه میگردم ، چون من مزاح دوستم . پس سلطان را از اسب فرود آورده برآی شیر مست بسیار اعلی داشت سر بریده کباب **کرده** صراحی از دوغ حاضر ساخته و در اثناء کباب کردن سخنان مضحک میگفت و سلطان را میخنداپید . در این اثناء خدم و حشم از اطراف ، سلطان را دیده روی بسوی او آمدند . دهقان

## عزت نفس

دانست که مهمان او **سلطان** است . سپس بر خاسته بکار خود مشغول گشت .  
**سلطان** وپرا طلبیده و گفت : ترا بدرگاه ما باید آمد تا بمکافات میزبانی تو قیام  
نمائیم . روستائی جواب داد عادت این نیست که از مهمان بهای طعام طلبیم .  
**سلطان** را سخن او خوش آمده بر رفت و همیشه منتظر قدم او میبود ، چون مدتی  
گذشت و از دهقان اثری نیافت شخصی را فرمود از فلان دهقان سؤال کن که  
هرگز **سلطان** مهمان تو بوده است ، چون از دهقان پرسیدند گفت : پادشاه بمنزل  
امثال ما کدایان هرگز فرود نیاید . **سلطان** از عزت نفس او در عجب شده فرمان  
داد تا آن قریه را خریدند و باو بخشیدند .  
( جواهر الاخلاق )





## شجاعت

دلیری ز هشیار بودن بود  
دلاور سزای ستودن بود  
(فردوسی)

یکی از والاترین منش های بشری دلاوریست و بس نکوهیده است ترس ،  
بدانرو که شجاع در هر مورد سودمند و آرامی بخش است و ترسناک در همه گاه  
وحشت انگیز و هراس آور .

چه گفت آن سراینده مرد دلیر	چو ناگه بر آویخت با نره شیر
که گر نام مردی بجوئی همی	رخ تیغ هندی بشوئی همی
ز بد ها نبایدت پرهیز کرد	جو پیش آیدت روزگار برد
بدین دشت هم دار و هم منبر است	که روشن جهان زیر تیغ اندراست

(فردوسی)

ایرانیان همه گاه دلیر و بانوان بوده ، بخصوص در باستان که دلاوری  
ایرانیان آوازه گیتی گشته و در پناه شمشیر و در پرتو قهرمایی خویش یارائی  
یافتند که مردمی با دانش خود را بدیگر از ملل تجاوز داده و بر بیشتر آبادانیهای  
جهان فرمان روا کردند و این پایدار ماندن کهن و استقلال دیرینه نیز گواه  
بر دلاوری مردمان این کشور است .

میانها ببندیم و جنگ آوریم      چو باید که کشور بچنگ آوریم

چو بر مهتری نگنرد روز کار  
چو در سود میرد چه در کار زار  
بنیروی مردی جهان را بگیر  
ز شاهان بدست آرد تاج و سریر  
( فردوسی )

و پلوتارك نويسد :

« شجاعت و تناسب اعضاء از محسنات جوانان محسوب میشود و سعی دارند  
بوسیله ورزش و غیره بر زیبایی خود بیفزایند . »

هنر نزد ایرانیان است و بس  
ندارند شیر ژیان را بکس  
همه یکدلاند و یزدان شناس  
بگیتی ندارند از کس هراس  
( فردوسی )

درد لاوری چندین خوی زیبا و منش سود بخش نهفته است ، که از آنهاست :  
راست گفتاری ، توان ، برد باری ، آزرم ، اعتماد بنفس و پیمان راست داشتن ،  
شجاع اگر چه فرد است ولی وی را یگه و تنها توان نگریست ، چنانکه

فردوسی فرماید :

چو يك مرد جنگی چه يك دشت مرد .

ترس نمونه ای از مرگ و ترسناک زنده ایست لرزنده که از وی توان و بجا  
آوری هر گونه کردار ربوده گشته و تا اعتماد بنفس یکسره سپری نشود ترس بر  
کسی چیره نگردد .

و در مرزبان نامه نگاشته شده :

« قوی حالی که جرنش بیست و خوبروئی که ملاحظت ندارد و شجاعی که  
با خصم باو بزد و توانگری که مقام تحرّز شناسد و صاحب سببی که بحسب و  
فرهنگ آراسته باشد بیبچ نباید . »

شجاعت عین هستی و ترس حقیقت بیستی است و روا نباشد که آدمی از  
یکدیگر ترسناک و هراس اندیش باشد . باید بهر اسباب رزمی که حریف وی  
مسلح گردیده او نیز مانند آرا برگزیند . اگر رقیب بدانش آراسته است و

## اخلاق روحی

بدین اکتساب برتری دارد ، بایستی بابدست آوردن دانش و فرهنگ نیروی بچنگ آورده و خود را هم‌آورد سازد ، به‌مچنین اگر بجهت های دیگر دارای برتریست باید بکوشش و تلاش خویشتن را برتری داده یارویهمرفته باهم‌آورد خودبرابری نماید و سزاوار نباشد که بداشته خشنود گشته ورفته رفته وامانده و زبون گردید .

چنین گفت مرجفت را نره شیر

که فرزند ما گر نباشد دلیر

بیریم از او مهر و پیوند پاک

پدرش آب دریا بود مام خاک

( فردوسی )

و استاد فلسفه اخلاق ابن مسکویه شجاعت را اینگونه شناساند :

« منس هائیکه ملازمه با شجاعت دارند بدین شمرند » :

**بزرگی روان ، بلند داشتن همت ، پایداری ، صبر و بردباری ، اقتدار ،**

**عدم حرکت ، بزرگ منشی ، تحمل رنج ،**

**بزرگی روان :** آنست که انسان کارهای بزرگ را کوچک شمارد و خود را

برای کار های بزرگتر آماده سازد و پس از رسیدن بمهمترین موقع باز آن مقام در چشم وی خطیر نیاید ،

**بلند داشتن همت :** آنست که برای دریافتن سعادت و بزرگی بکوشد و

رسیدن بآنرا حتمی شمارد ،

**پایداری :** آنست که برای رسیدن بمقصود ایستادگی نموده و در پیش آمد

هر سختی پایدار بماند ،

**صبر و بردباری :** آنست که مقهور غضب و خشم نگردد و قار و متانت

داشته باشد ،

**اقتدار :** آنست که روح بطوری بیرومند باشد که در هنگام رو آوری بلاها

و مصیبت ناتوان و زبون نگردد ،

**عدم حرکت :** آنست که همه حرکت های خود را در موقع زد و خورد زیر

اختیار خویشتن در آورده و سپس بکار دست یازد ،

**بزرگ منشی :** آنست که نظر خود را همیشه بلند داشته و خواهان کار های بزرگ شود ،

**تحمل رنج :** آنست که اعضای خود را بکار های سخت عادت دهد .

( اقتباس از تهذیب الاخلاق )

شجاعت عین کمال و نرسیدن کمال نقص است ، ترس پایمال کننده حق و پندید آور سخت است و نرسناکان فرار کنندگان از معركة اجتماعی و کار زار زندگانی اند و ترسو در هر حال عاجز و وامانده از کاروان حیات بشمر میآید .

يك سواری با سلاح بس مهيب	ميشد آندر پيشه براسبي نجيب
تیر اندازی بحکم او را بدید	بس زخوف او کمانرا بر کشید
تازند تیری سوارش بانگ زد	من ضعیفم گرچه ز قستم جسد
هان و هان منگر تو در زانی من	که کمم در وقت جنگ از پیرزن

( مولوی )

و شهید اسعد شیخ احمد روحی در نگارشی باره دلاوری گوید :

« معنی حقیقی شجاعت ، حریت قلب و قوت آنستکه در مخاطرات اضطراب و خلجان بشجاع دست بدهد و همچنین از جوش و هیجان نیز بر کنار باشد و هرچه قوت روح و لطافت قلب زیادت شود بر شجاعت میافزاید . »  
و در اخلاق محسنی نگاشته شده :

« نوشیروان عادل از بوذرجمهر پرسید که شجاعت چیست ؟ گفت قوت دل . گفت : چرا قوت دست نمیگونی ؟ گفت : اگر دل قوی بدست قوت در دست نمیآید و من شنوده ام که یکی از مبارزان پیر شده بود و با وجود ضعف پیری قوت دل داشت . روزی میخواست که سوار شود دو کس بازوی او را گرفتند تا سوار شد . بی ادبی آغاز طعنه زدن کرد که از این کس چکار آید که دو کس باید سوارش کنند و شجاعت این چه خواهد بود . پیر سخن او بشنود و گفت :

آری دو کس باید که سوار کنند ، اما هزار کس باید که او را فرود آرند .  
**نوشیروان** سخن حکیم را مسلم داشت و فرمود که راست گفتی . قوت دست  
 تابع قوت دل است :

« آدمی را قوت دست از دل است هر که او را دل قوی بازو قوی »  
 شجاع در هر حادثه جانگاہ نبرد و سنبز خود را از دست نداده و در هیچ رو  
 آور شده ناپهنگامی ناتوان و زبون نگشته و ایستادگی در سختی ها خوی قهرمانان  
 دلاور است . برعکس ترسناکی شیمه پمقداران از مردم است که هیچگاه در  
 نارواییها تاب و توان نداشته و بدین رو همیشه در کوچکی و ناپمخردی بسر  
 برده و چگونگیشان لگد کوب ترس و عجز میگردد .

« از بعضی از حکماء روایت کرده اند که : در محاربه و حروب شدیدی و »  
 « نفس را در مخاطرات عظیم افکنندیدی و در وقت اضطراب دریا در کشتی »  
 « نشستندی ، تا ثبات و صبر اکتساب کنند و از رذیلت کسل و لواحق آن بجنب »  
 « نمایند و تحریک قوت غضب که شجاعت فضیلت آن قوت است بتقدیم رسانند »  
 ( اخلاق ناصری )

### حکایت :

« از یعقوب لیث حکایت کنند که وقتی با جمعی از جوانان سیستان نشسته  
 بودند و از ظرایف و لطایف چیزها باز میگفتند . **یعقوب** نیز آجا بود و هنوز  
 بطلب ملك پرداخته و رایت مردی و مردانگی بر نیفراخته ، یکی گفت : لطیفترین  
 لباسها اطلس خنایست و دیگری فرمود : ظریفترین تاجها طاقیه رومی . دیگری  
 ادا نمود که : از منازل بوستانهای خوب پر گل و ریحان بهتر است . دیگری  
 تقریر کرد که : از مشروبات خمر صافی موافق تر است . دیگری چنین ادا نمود  
 که : از سایه ها سایه پید سازگار تر است . دیگری عرض کرد که : از نعمات  
 سازها آواز عود ملایمتر است . دیگری بیان کرد که : برای ندیمی محافل ،  
 جوانان خوب صورت زیبا سیرت لایقتر است . چون بوقت به **یعقوب** رسید گفتند :

توهم سختی بگویی . گفت : خوب ترین لباسها زره است و خوشترین تاجها خود  
و بهترین منزلها معركة حرب و زیبا ترین شرابها خون دشمنان و لطیفترین سایه ه  
سایه نیزه و ظریفترین آوازه ها آوازه سهل اسبان کجیم پوشیده و گرامی ترین  
ندیمان مردان کاری و مبارزان کارزاری . ( اخلاق محسنی )

## ترس و گوناگون آن :

ترس ویران کننده بنیان زندگی و بزرگترین دشمن آدمی بشمار میآید .  
ترس است که روان را فرسوده و جسم را از نیرو و کار باز داشته و بشر را از سر  
منزل زندگانی به بن گاه مرگ و نیستی میکشاند . بیشتر شکست ها و نارسائیهائی  
که در کارزار حیات پیش آمد مردمان میگردد زاینده شده از ترس و اندیشه های  
هراس آور بی پایه است .

ترس در گذشته میلیونها نفر را بسوی خرابی و نیستی رانده و در آینده نیز  
بسیاری از مردمان را دوچار زیان و گرفتار ناکامی و پریشان روزگاری خواهد  
نمود . هراس است که روح افراد را از توانائی باز داشته و اگر در اندیشه کسان  
ریشه دواند یواش یواش توان را کاسته ، آسایش را ربوده ، شادمانی و نیکبختی  
را یکسره و از گون بسازد و در دباله آن بی چیزی ، نهی دستی ، باتن درستی  
و صدها نابکر داری دیگر آغاز میگردد .

بیشتر نرسیدنها از زمان کودکی بواسطه کونه بینی پرورش دهندگان در اشخاص  
پدید گشته و تا مادران شجاع آگاه در کشور فزونی نیابند این خوی ناپسند از مردمی  
بر خواهد افتاد .

در نام جستن دلیری بسود      زمانه ز بد دل بسیری بود

هر آنکس که در بیم و اندوه زیست      بدان زندگانی نباید گریست

( فردوسی )

**یک جور ترس :** از برخی گفتگو های نادانان تراوش کرده و کسایکه با  
دانش و کتاب سرو کار ندارند بدینگونه روایت های هراس انگیز گروش نموده

و رفته رفته این حکایت های بی پایه دماغ افراد را آکنده بنرس و خرافات نموده و این خوی فاروا عقیده و باوری بعضی نادانان یا نیمه دانایان میگردد .

**جور دیگر :** ترسی است که از پیش آمد های نیامده و کار های احتمالی رو آور میگردد و اینگونه ترس برخلاف خرد و ایجاد شده از خوئیاست ، در این جا عقل ما را آگاه میکند که از کار های احتمالی و حادثه های تصویری نهراسیم . فرضاً که اندیشه تصویری ما بحقیقت پیوست از کجا که آن آسیب رو آور ما گردد و بیشتر اینگونه پندار ها یا بدایره کردار نگذاشته و برون از جهت جندی بهراس از آن دوچار بوده ایم .

**جور دیگر :** ترس از کارهاییست که برانگیخته از کردار خود است ، مانند : کسیکه دارائی خود را ریخت و پاش نموده و ولخرجی بسیار وی را بگدائی و دربوژه گری اندیشناک میسازد . همینکه این اندیشه بوی راه یافت باید آگاه و بینای بآبنده خود گشته بیدرنگ جلوی ول انگاری و خراجی را گرفته و بنیادی باین لرزش و هراس ندهد .

**جور دیگر :** ترسیدن از : **موهومات و خرافات** است که آرا حناچه سزاوار بود در گفتار ، موهومات خرافات عرض سخن نمودیم و باید بر آن بود که آدمی از کار های شناخته و نهی از حقیقت نباید بهراسد و بی خریدیست که از پندار های بی سروته و اندیشه های وهمی مانند : جن و دیگر آن بیم داشت چه با فرض بودن جن ، آدمی گرامی ترین آفریده آفریدگار است و وی را بر هر آنچه در پهنه دنیا است برتری و سروریست .

آدمی را آسزد که همواره بفرخوی زیبا و زیور اخلاق آراسته بوده و برهمگی کیتی و آنچه در او پدیدار است فرمانروائی نماید :

بهوش و باندیشه و هنگ و رای      زمین و زمان آورد زیر پای

( فردوسی )

**جور دیگر :** اندیشناک بودن از تنگدستی و احتیاج است . اینگونه ترس بیشتر از ضعف نفس و تکیه ناکردن بر خود پدید میگردد . بدان روا اگر اسان

### شجاعت

یا ازوادی سعی و عمل بیرون نکشد، محال است که فقیر و درمانده گردد. تنگدستی نتیجهٔ تنبلی و ولگردی زائیده شده از : کار نا کردن و بیهوده روزگار گذراندن است.

قوة عاقله با قوة واهمه در ستیز و نبرد است. نیروی عاقله بر آنست که از جماد نباید هراسید. واهمه نیز صدیق کنندهٔ آنست و گوید بر آنم که از جماد که بی روح است نباید ترس داشت، ولی همینکه تاریکی نادانی در رسید و تابش دانش رو در کشید و سیاهی شب کران تا کران را فرا گرفت، قوة عاقله میگوید: از مرده که نیز قالبی نهی از روان و جسم بی جان است نباید ترسید، اینجاست که قوة واهمه یکباره فرار کرده و باور دارد که باید شب از مردهٔ آدمی و گورستان بر کنار بود.

برخی دیگر ترس را در لفافهٔ دور اندیشیدن و حزم و ملایمت کردن و دیگر آن پوشیده داشته و میخوانند بدین روپوش خویشرا شجاع بشناساند و حال آنکه ترس در هر جا و با هر گونه پوشش ناپسندیده است :

يَرَى الْجُبْنَ أَنْ أَلْجِبْنَ حَزْمٌ      وَ تِلْكَ نَعْدِيعةُ الطَّبِيعِ اللَّيِّمِ  
(متنبی)

شجاعت نیز مانند دیگر اخلاق و قسمتهای حکمت عملی دارای دو جنبه است: **افراط، تفریط**. اگر با فرراط و زیاد روی پیوند آنرا تهور نامند و اگر رو به تفریط و کوتاهی گذارد ترس و هراسش خوانند و بدانگونه که دلاوری از منتهای پسندیده و امهات اخلاق است، بهمان درجه تهور ناستوده و تهورکننده خطر خیز و این کردار را کسانی بکار بندند که برون از خرد و دور اندیشی اند و استاد بسیار دانا **خواجه نصیر** فرماید :

« و همچنین کسیکه در حال امن و فراغت خویشتن در خطر افکند، بدانوجه که : بر طریق آزمایش از بالای بلندی بجهد، یا بروی دیواری یا کوهی



## اخلاق روحی

بلند خطر ناله بر شود ، یا خویشتن را در گردابی افکند و در سباحت ماهر نبود ، یا بی ضرورت در معرض شتری مست ، یا گاوی نافرمانیخته ، یا آسیبی تندریاضت تا یافته شود ، تا بشجاعت فرا کند و مقدار خود در مردمی و قوت بردمان نماید نسبت او بتصاف و حماقت بیشتر باشد از آنکه بشجاعت . ( اخلاق ناصری )

در شجاعت : عزم و اراده ، پایداری و دیگر ملکات بلند اخلاقی نهفته است و در تهور : بی صبری ، جلالت ، حماقت و سایر ناپسندیها هویدا است .

شجاع در همه گاه سودمند است و تهور کننده نابخردیست زیان آور که پایداری و توان را از دست رها کرده است و تهور را دیوانگی آنی دانسته اند بدانرو که تهور ممکن است در يك گاه خود را بخطر افکند و اتفاقاً بهره ای نیز از آن تهور بچنگ آورد ، ولی اگر بار دیگر در يك همچو مورد خطر ناله و لو هر قدر تشجیحش نمایند یا بطمعش اندازند ، دوباره تن بکار بستن کردار نخستین خود در نداده و نا پایداری و ترس درونی خویشرا آشکار میسازد .  
و نیز آفتاب تابنده دانائی خواجه نصیر گوید :

« نه هر که بر احوال اقدام نماید ، یا از فضایح نیندیشد شجاع بود ، چه کسایکه از ذهاب شرف و فضیحت حرمت باک ندارند ، یا از آفت های هائل چون زلازل سخت و صواعق متواتر و یا از علت های مُزمن و امراض مؤلم ، یا از فقدان یاران و دوستان ، یا از موج و آشوب دریا و وقیکه در معرض این بلیات باشند خائف نشوند ، بجزون یا وقاحت نزدیکتر باشند از آنکه بشجاعت .»  
( اخلاق ناصری )

دلیر کسی را گویند که همگی کار و کردار وی برخاسته از یخرد و دانائی و برابر با عقل باشد ، دلاور بر همه قوه های درونی خویش استیلا داشته و همواره فرمان بر وجدان و عاطفه است و نمیخواهد از دلاوری مگر برتری نفس و پاکیزه

### شجاعت

داشتن اخلاق والا در زمره درندگان ، شجاعان برون از وجدان و الصاف بسی یافت گردد .

دلآوری باید نهی از آز و هوس بوده و روا نباشد که این فرخنده خوی را پید نامی و ناکرداری آلوده ساخت .

و نیز ملازمه شجاعت تردید نا کردن و نگر ویدن بوقت گذرانی و آسان انگاریست ، همینکه شجاع تصمیم گرفت دیگر تردید بخود راه نداده و آن تصمیم را ولو هر اندازه دشوار باشد بگام عمل گذاشته و چون داند و با اراده است بر هر پیش آمد ناگواری غلبه مینماید .

دلآور بد دلی و بد گمانی بخود راه نداده و همواره بیرو خرد خویش است و سوء ظن پیدا نگردد مگر از سستی اندیشه و خرد و باید آرا نوعی از نرسیدن دانست و بد گمانی جز در دماغهای مردمان ضعیف النفس جایگاه دیگری ندارد .

« سوء ظن بد دلی است و این صفت ردیه نتیجه جبن و ضعف النفس است ، »  
« زیرا که هر جبان ضعیف النفسی هر فکر فاسدی که بخاطرش میگنارد و بقوه ،  
« واهمه او در میآید ، اعتقاد میکند و بی آن میرود و این صفت خبیثه از مهلکات  
« عظیمه است . » ( معراج السعاده )

شجاع فرسنگها از فریب ورزی و پنهان کاری بر کنار است و چنین خوانندم که داریوش اول فرماید :

« دلآور کسی است که در پنهانی کار نکند جز کاری را که بتواند پیش روی همه بجا آورد . »

والا ترین اندازه دایری توان در سحنی ها و صبر در ناگواریهاست . پایداری در پیش آمدهای سحت و برخورد هموار داشتن ناروایی ها و بردبار بودن در نا بهنجاری اصل پایدار دلآور است .

شجاع در کار زار زندگی و در رو برو گردیدن با هر خواری و دشواری ، پایداری خویش را از دست نداده و مانند درختی کهن است که از وزش هر تند باد نلغزیده مرد آسا در جلو حادثه های نا بهنگام روزگار ایستادگی نموده ، تا بمراد و آرزوی خود رسیده است .

« نه بمکروهی که تدارکش ناممکن بود اندوهگین شود و نه از هولی که »  
« ناگاه حادث شود مضطرب گردد » . ( اخلاق ناصری )

آنها که در پایگاه ناملازمات یا بگفته خود از نا سازگار بهای روزگار زبون و ناچیز میشوند ، ایتان صورت مردان دارنده سیرت آنان و ترسو تر از همه آن کسان هستند که تا با سختی و ناروائی رو برو میگردند ایستادگی و توانائی خود راها ساخته تن بخود کشی و نابود گشتن میدهند ، اینگونه نامردان در شماره پست و زبون ترین مردمانند که از خود خواهی بزندگان تکاملی خویش بی اعتنایند و نباشند مگر نامردمی برون از غیرت و آئین و بگمان خود شجاعتی را بکار بسته اند و حال آنکه خود کشی بر خاسته از ترس و خود پسندیست .

این نا فرزانه مردمی که دیوانه وار دست از جان شیرین میشوند و قوه بر خود هموار ساختن اندکی تلخ کامی را ندارند و با کمال بی خردی تصور میکنند که زندگی آنها بمرحله بن بستی رسیده است و دیگر چاره ساز کار خود نبوده و گذرگاه عاقبت یکسره تنگ گردیده ، پس ناچار باید دست از جان شست ، این نادانان آسایش خواه باید باین ارمان گروش داشته باشند که یک دست توانا و یک قدرت پنهانی همواره پشتیان آفریده شده هاست و در هیچیک از مرحله های زندگی هیچکس را بی مدد کار و ناتوان نمیکندارد .

« اما افعال کسانی که خویش را خفه کنند ، یا بزهر بکشند ، یا در چاهی افکنند ،  
« از خوف فقر ، یا از فرغ زوال جاهی ، یا از مقاسات امری شیخ بر پیدلی »

### شجاعت

« حمل کردن لایق تر است از آنکه بشجاعت ، چه موجب این افعال طبیعت جنین »  
« بود به طبیعت شجاعت » . ( اخلاق ناصری )  
و در حدیث آمده :

« **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الشُّجَاعَ وَكَوَّ عَلَى قَتْلِ حَيَّةٍ** » . ( حدیث نبوی )  
و بزرگی گوید :

الشُّجَاعَةُ عِمَادُ الْقَضَائِلِ مَنْ قَدَّمَهَا لَمْ تَكْمَلْ فِيهِ فَضِيلَةٌ ( مستطرف )

کمال شجاعت و نتیجه دلآوری دستگیری از درماندگان و کمک کاری با فتنه های بی تاب و توانست و پایه دلیری باید استوار در خدمتگذاری بمردم و هم نوع بوده و عاقبت بخیر و با فرجام آمکس است که دلآوری و دیگر منشهای سودمندی را که داراست برای همراهی ینوایان از کار مانده بکار داشته و همه جا و در هیچ حال ترس و اندیشه هراس آور بخود راه ندهد .

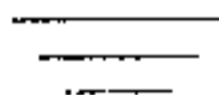
« از اینجهت است که دانایان ایران در عهد ساسانیان گفته اند : **مَرَكٌ بَهْتَرُ اَنْ** ،  
« **زندانانی با ترس و بیم است** » ( بیک مزدستان )  
حکایت :

« **بهرام گور** گفت : این **کسری** که شما او را **ملك** کردید و میراث من او را دادید ، خویشان را با مردی با او یازمایم . این تاج را میان دوشیر گرسنه نهید ، اگر او بیاید و این تاج بر گیرد او **بملك** احق است و من باز کردم و اگر من بیایم و بر گیرم من **بملك** حقتر باشم . همه بسخن و گفت او درماندند و منحیر شدند بر آنچه او گفت و پسند کردند و پراکندند و در یکروز گرد آمدند ، همه عرب و عجم و **کسری** بیامد و آن تاج را بیاوردند . **هو بدمؤبدان** را سپیدی بود نام **سغام** که شیران **ملك** عجم داشتی . او را بفرمودند تا دوشیر بیاورد ، با مردم نه آموخته و هر دو را زنجیر بگردن اندر بستند و تاج را بر زمین نهادند و یک شیر از این سوی تاج کردند و دیگر از آنسوی و آن زنجیر را دراز بپفکندند و **بهرام** ، **کسری** را گفت : تو نخستین فراز روی یا من . گفت : فراز رو که

### اخلاق روسی

دعویٰ ملک همی کنی و از دست من تو خواهی شدن . بهرام سنگی بر گرفت و آهنک شیران کرد . **توبدم توبدان** او را گفت : از خدای بترس و از بهر ملک خویشتن را هلاک مکن و بر آن گناه که خدایتعالی ترا بدین جای آورد عقوبت مر خدای را توبه کن که این از عقوبت گناه است که ترا از حرص ملک بدین جای آورد که خود را هلاک کنی و اگر شیران ترا هلاک کنند ما از خون تو بیزاریم . بهرام گفت : شما از خون من بیزارید ؟ پس آهنک شیران کرد ، چون نزدیک شیران رسید یک شیر آهنک او کرد . چون فراز آمد بهرام دست فراز کرد و از زمین برجست و پشت او بر نشست و گوشهای او بگرفت و سنگ بر سر او همبزد . شیر دیگر آهنک وی کرد ، بهرام یک دست آن شیر را نگاه همیداشت ران بر او بیفشرد ، تا شیر در زیر بهرام برسد . پس گوشهای آن شیر دیگر بگرفت و بر سر آن شیر همبزد تا هر دو را مغز سر فرود آورد و هر دو بپقاندند و بمردند . بهرام دست فراز کرد و آن تاج را از زمین برداشت و بر سر خویش نهاد و آن هر دو شیر را پیش مردمان بینداخت . مردمان در تعجب پماندند .

( تاریخ طبری ، ترجمه بلعی )



## گفتار نخستین

### شجاعت ادبی

قُولُوا الْحَقَّ وَ لَوْ عَلَيَّ أَنْفُسِكُمْ  
( حدیث نبوی )

این مورد از شجاعت که شجاعت ادبیش نامند ، زور بازو و توانائی بدن در اودخالت بسیار نداشته و در این منش بیشتر قوت قلب و نیروی اراده و توان قوای دماغی بایستی بکار بسته شود تا بتوان بدین گاه خجسته برازنده رسید و بدست آوری این فرخنده خوی در : دل و زبان برابر داشتن است . فرزانه مردان و صاحبان آگاه همیشه بصریح داشتن گفتار و رُك كوئی عادت ورزیده و همه گاه درون با برون برابر میداشته اند :

نه ظن و نه وهم و نه شکی می باید	در راه یقین سبکشی می باید
یعنی که زبان و دل یکی می باید	ایزدتو یکزبان و یکدل دادست
( سعایی )	

سر سلسله شجاعان ادب انبیاء و حکماء و دانشمندان بوده اند که ؛ برای نجات بخشودن جامعه از گمراهی و بر انداختن عاداتهای ناپسند و باز داشتن از کهنه پرستی تاچه اندازه فدا کاری و جان بازی نموده و همه جا باصراحت لهجه بدروپهای مردم را گوشزد ساخته و در پناه بر خود هموار داشتن رنج و سختی و در سایه شجاعت در گفتار توانا گشتند که پیشروان مردمی و نماینده راه راست گردند

### اخلاق روحی

و در پرتو صراحت گفتار بود که بوسیله آن توان حاصل کردند هر يك بشهائی  
تشکیل دهنده عصر و زمان خود باشند .

و نیز آن کسانی که برای آسایش بشر روزگار خود را پایان میآورند و آنرا در  
مردان که هر يك کشف نوینی را بعالم انسانیت تقدیم میدارند و آن دانشمندانی  
که خویشان را بهلاکت میافکنند و بقدا کاری و نابود ساختن خویش اختراعی  
سودمند را آشکار میدارند و جز رفاه مردمی و آسایش نوع مقصودی ندارند ، این  
بزرگان سود بخش و اینگونه دانایان ارزنده را ، دلاوران فرهنگ و دلیران  
ادب نامند و نام گرامیشان همواره در سر لوحه هنروران جهان پدیدار است :

هر آنکس که دارد زدانش بخرد	تسیر مایه کارها بنگرد
بخرد پرورد جان داندگان	بخرد ره نماید بخواتدگان
نمیرد کسی کو روان پرورد	بیزدات پناهد ز راه بخرد

( فردوسی )

پیشروان جامعه و آنکسان که از کم نامی بسروری و ارجمندی رسیده اند ،  
همگان آنها دارای صراحت گفتار و گاه و بی گاه از حقیقت نهفتن و تقاضای ورزیدن  
و بامردمان دروئی نمودن بر کنار بوده و بداشتن این خوی بر تری و پیشروی  
کرده و همگان از خودی و بیگانه بگفتار و کردار آنان اعتمادی بسزا داشته اند .  
آنانکه جرئت حقگوئی ندارند و اگر مقصودی را بپویا شوند که با سود دیگری  
برخورد دارد ، قصد خویشرا آشکارا بزبان نیاورده و همواره سخن را بچون و  
چرا و اگر و ابکاش می پروراند ، اینگونه پست منشان همیشه در کوچکی و  
بی مقداری بسر برده و آنان را بجولانگاه جوانمردان و شجاعان ادب  
راه نیست :

گر چو نرگس نیستی شوخ و چو لاله تیره دل

یس دوروی و دو زبان همچون گل سوسن مباش

آنانکه خیر عمومی و پسندیده های از کردار را از ترس اینکه مبادا بزورمند

تا توانگری برخوردار ، یارنجشی پدید آرد ، از این و آن پنهان داشته و خودشان نیز از آشکار ساختن آنچه در درون پوشیده دارند خود داری میکنند ، این رو به صفات بچین ادبی و ضعف عقلی دچار و گرفتارند . چه بسا اثر های نکوهیده و زیان های جبران ناپذیر که از این ناشایسته روش رو آور مردم گردیده و چه بسیار حق های ثابت که بدست اینگونه ناکسان از دست رفته و مردمانی چند پریشیده روزگاری و نا روایی افتاده اند .

ولی در نزد دارندگان صراحت لهجه و راست اندیشان با جرئت ، حق کشی و ناروا پروری راه نداشته و بستم رسیدگان حق از دست داده پشتیبانی کرده و اگر در میانه این کمک کاری با نیرومند تر از خودی برابر گشته اند ، مردانگی و جانب داری نموده و با هر اندازه نبرد و ستیز حق زیر دست را از زبر دست دریافت داشته اند .

هر انکو نکو رأی و دانا بود	نه زیبا بود گر نه گویا بود
نکو مرد از گفت خوبست و خوی	چو شاخ از گل و میوه باشد نکوی
بگفتار شیرین فریبنده مرد	کند آنچه توان بشمشیر کرد
	( اسدی طوسی )

### حکایت :

« در اخبار یعقوب لیث چنان خواندم که : وی قصد نشابور کرد تا محمد بن عبد الله طاهر امیر خراسان را فرو گیرد و اعیان روزگار دولت وی به یعقوب تقرب کردند و قاصدان مسرع فرستادند با نامه ها که زودتر بیاید شنافت که از این خداوند ما هیچ کاری نیاید جز لهو . تا نگر خراسان که بزرگتر تریست بیاد نشود . سه تن از پیران کهتر دانا تر سوی یعقوب نگر بستند و بدو هیچ تقرب نکردند و در سرای محمد طاهر بودند ، تا آنکاه که یعقوب لیث در رسید و محمد طاهر را بستند . این سه تن را نیز بگرفتند و نزد یعقوب آوردند . یعقوب گفت : چرا بمن تقرب نکردید چنانکه یارانشان کردند ؟ گفتند : تو پادشاه بزرگی و بزرگتر از این خواهی شد . اگر جوابی بحق دهیم و خشم



### اخلاق روحی

نگیری بگوئیم ؟ گفت : نگیرم بگوئید . گفتند : امیر جز امروز ما را دیده است هرگز ؟ گفت : ندیدم . گفتند : بهیچوقت ما را با او و او را با ما هیچ مکاتب و مراسلت بوده است ؟ گفت : نبوده است . گفتند : پس ما مردمانیم پیرو کهن و طاهریان را خدمت سالهای بسیار کرده و در دولت ایشان نیکوئیها دیده و پایگاهها یافته . روا بودی ما راه کفران نعمت گرفتن و بمخالفان ایشان تقرب کردن ، اگرچه کردن بزنند ؟ **یعقوب** گفت : نه . گفتند : پس احوال ما این است و ما امروز در دست امیریم و خداوند ما بر افتاد ، با ما آن کند که ایزد عزّ ذکره پسندد و از جوانمردی و بزرگی تو سزد . **یعقوب** گفت : بخانه ها باز روید و ایمن باشید که چون شما آزاد مردان را نگاه باید داشت . ( تاریخ بیہمی )

باید کوشید و با شہامت گشت ، زیرا کہ شہامت پیشگان همیشه : برد بار ، تہی از بخل و حسد ، ثابت عقیدہ ، یایدار در اندیشہ و ہمگان بلند نظر و رک گو و رویہمرفتہ خوبی خواه و نوع دوست و یایدار بہخود و در نتیجہ با شجاعت و سودمند میبودہ اند .

ہر کس باید گرویدہ باعتقاد خود باشد و آنچه را کہ یتایرفتہ باوری خویش بداند و ہر آنچه را کہ در دورون بدان پیروست فاش و آشکار سازد و از پنهان کاری کہ نتیجہٴ ناروای ترس است دوری جوید و ہر کجا بحقیقتی برخورد بدون ہراس از آن جانب داری نماید و هیچگاہ در ایراد گفتار صواب اندیشناک نگردد و ہر آنگاہ کہ مؤمن بعقیدہ و باور کردہ ہای خویش باشد پیش بری و سرافرازی خود را حتمی شمارد .

چنانچہ فرمودہ اند :

« حکیم کسی بود کہ فکر و قول و عمل او منساوی و متشابہ بود . »

( اخلاق ناصری )

نہ مانند برخی فرومایگان یست ہمت کہ از نظر سود موهوم ہمارہ حقیقت معلوم را زیر پا گذاشتہ و در رویرو شدن و گفتگو نمودن بازور ہندان و توانگران

باروا سخن رانده و بر خلاف تصور تصدیق میدارند . ولی اگر عقیده خویش را گرامی میداشتند و با آنچه در ضمیر شان بود گرونده میبودند و باور کرده های خویشتن را برون از هراس و بی پروا بر زبان میراندند و بنام راستکرداری و درستکاری از زمانه سازی و محافظه کاری دور میبودند ، چه بس سودمند و فایده خیز و خوبی خواه شناخته میگشتند .

و یر روشن روان **عبدالله** منازل گوید :

« اگر يك نفس در همه عمر بی ریا و بی شرك فرو بری برکات آن نفس با تو بماند . »  
( تذکره الاولیاء )

خوش خو آنکس است که در همه جا صراحت گفتار داشته و پرده پوش حقیقت نگردد ، حتی اگر کم و کاستی در کار های مردمان و یا آشنايان و دوستان خود دید ، بی پروا بگوید تا بر انداختنش پرداخته ورنج زندگانی سبک گردد و اگر این خوی ارزنده رواج یابد و کسی از خورده بینی نرنجد بیشتر ناپسندیها بر خواهد افتاد .

« رسول ص میگوید : که مؤمن آئینه مؤمن بود . یعنی عیب و نقصان خود ، را از او معلوم کند و چون برادر تو در خلوت عیب تو با تو بگوید ، باید که منت « داری و خشم نگیری که این هم چنان باشد که کسی ترا خبر دهد که در درون « جامه تو ماریست یا کژدمی ، لابد تو از آن خشم نگیری بلکه منت میداری و « همه صفات ذمیمه : مار و کژدم است . »  
( کیمیای سعادت )

نابد صریح لهجه و قوی اراده بود و سبب با افراد و خویشاوندان از هر گونه خیر اندیسی - در داری نوزید . بهترین خوی آست که مردمان خوب را فاش و آشکارا سخوی نام بردارگت و بدکاران را نزشتی و درشتی نکوهس نمود و سبب بدوستان و باران از هر گونه اندر ز و شب گوئی در هفت دم فرو نبست .

« واسطی را گفتند چرا اخاق پامیزی گفت . چکنم قومی را که عیب « من از من پنهان میدارید و با دیگران میگویند . »  
( تذکره الاولیاء )

### اخلاق روحی

دوست دارم کسیکه عیب مرا  
همچو آئینه رو برو گوید  
نه که چون شانه با هزار زبان  
پشت سر رفته مو بمو گوید

چه بسیار از مردمانیکه بگناه بزرگ و کار سترک رسیده و گمان کرده اند که نگاهداری مقام در محافظه کاری است و بدین اندیشه چندی گذرانده و ناخردیهای این و آنرا چشم پوشی کرده و در نتیجه این رفتار کاری شایان و خدمتی نمایان انجام نموده ، بزودی بیکاره بودن و لیاقت نداشتن آوازه گشته ، یکسره پرتگاه بی نام و نشانی نخستین فرود آمده اند و چه بسا دیده شده است کسی که در نخست بکاری خرد گماشته بوده و چون شجاعت ادبی و نیروی اراده و گفتار داشته اند در پیش آمده ها خوبی همگان را خواسته و هراسی از ما سود مندی دیگران بخود راه نداده و بداشتن این روش شایسته بزودی از خردی، کلان و در تاریخ با نام و نشان گردیده اند .

باید همواره بکردار خوب پیوست و بر آن شد که آدمی باید ناگزیر از جانب داری حق و حقیقت گوئی باشد ، چنانکه بزرگی گوید : دوست آنستکه باتوراست گوید نه آنکه کجی های ترا تصدیق نماید .

و ناگفته نماند که رُک گوئی و رای درشت خوئی و پیروی از بی آزر می است . اگر در کسی عیبی یافت شد باید آن ناروائی را همه جا پوشیده داشت و بدارنده آن با زبانی خوش و روشی پسندیده گوشزد ساخت ، نه آنکه پرده دری و بی اعتباری فراهم نمود و در جائیکه بد رفتاری یا بد کاری ازیاران و یا خوبشان دیده شود در این گناه نباید بفرساری و خجلت زدگی پناهنده گردید و عیبی را بگفت بلکه باید بی پروا ولی با آرامش در بهفت یا آشکارا بپراخندن آن ، زبان از گفتن باز نداشت .

و از بند های قابوس و شمشیر است :

« اگر چه بحدیث شرمگینی گفته اند که : **الْحَيَاءُ مِنَ الْإِيمَانِ** . بسیار جای بود که شرم بر مردم وبال گردد و چنان شرمگین مبانس که شرم کنی در

مهمات خویش که تقصیر آورد و خلل در امورات تو راه یابد که بسیار جای بود که بی شرمی باید کردن تا غرض و مهم تو حاصل شود. شرم از فحش و ناسخاظی و درغگوئی دار و از گفتار و کردار بی صلاح و سداد شرم مدار که : بسا باشد که اگر جائی شرمگینی کنی از غرضها و مهمات خویش بازمانی . همچنان که شرمگینی نتیجه ایمان است ، ینوائی نیز نتیجه شرمگینی است . پس در جائی شرم باید کردن و در جائی بی شرمی نباید کردن .» ( قانوننامه )

حق را باید گفت و خوبی را نباید نهفت ، چرا که نا کردار ترین واژه ها این جمله است : **بمن چه ، بتو چه !**

همه کسان خواه : دانا ، صنعتگر ، هنرپیشه ، بازرگان و دیگر از هنرمندان و برجستگان از مردمی ، هر کس در هر رشته و کار بایستی دارای شهامت و حقیقت گو و پشیمان درستی و درستکاری باشد تا ناستودگیها و بدروشی ها بر افتاده و ارجمندی ملی و شئون اجتماعی پیشرفتی شایگان پذیرد و همه در بلندی و سر افرازی یکدیگر بکوشند و هیچوقت دیگران را از نظر اهمیت بخشودن بخود نهقیر نموده و ناچیز ناکارند .

### حکایت :

**د ابوطاهر محمد بن بقیه ملقب به نصیرالدوله** از اهالی ( آوانا ) از توابع بغداد و در زمان **معزالدوله** پدر عزالدوله ابتدا بسمت نظارت آشپز خانه سلطانی داخل دربار **معزالدوله** گردید و رفته رفته در اثر ظاهر ساختن لیاقت و کاردانی مصدر کارهای مهم گشته و در سایر امور مملکت مداخله مینمود ، تا این که **معزالدوله** از این جهان رخت بر بست و سلطنت بر **عزالدوله** استقرار یافت . پاس خدوات گذشته **نصیرالدوله** را بمنصب وزارت ارتقا داد .

**نصیرالدوله** از بزرگان با همت و یگانه دستور با گذش . و بخشش عصر خویش بود . پس از آنکه **عزالدوله** بر **عزالدوله** غالب آمده و بر بغداد استیلا یافت ، اتفاقاً پرسش از میزان شععی که شباهه در دربار **عزالدوله** مصرف

میگشت بشود . در جوابش عرض کردند : منحصراً محمد بن یقیه (نصیرالدوله) شبی بهر ماه یکهزار من شمع بمصرف، روشنائی بارگاہ خویش میرساند تا چه رسد به عزالدوله !

اما نصیرالدوله همواره عزالدوله را بمحاربه پسر عمش عضدالدوله ترغیب نموده بملاوه در ایام محاربه در مکاتبات و محاورات گفته های توهین آمیز جهت خوش آیند عزالدوله به عضدالدوله نسبت میداد تا بدان حد که عضدالدوله را به : (ابوبکر غدیری) که مردی خا کرو به کش ، کریم المنظر ، کبود چشم بود تشبیه ساخته و یکان یکان این اخبار بعرض عضدالدوله میرسید و او منتظر فرصت در اکیفر دادن و برانداختن نصیرالدوله میبود . بقولی در آخرین مرحله کارزار که در شهر اهواز واقع گردید و منجر بمغلوبت و شکست عزالدوله گشت عزالدوله شکست خویش را نتیجه خبط و خطاهای نصیرالدوله دانسته و در سال ۳۶۶ هجری در شهر واسط او را دستگیر و امر داد که بوسیله میل آتشین از بینائی محرومش ساختند .

رفته رفته اقبال عضدالدوله اوج گرفته و یکسره بر عزالدوله فائق آمد و مقتولش نمود و به بغداد ورود کرد و بدستگیری نصیرالدوله فرمان داده گرفتارش ساخت و بزیر پای پیلانش افکند و سپس در بیمارستان عضدی بغداد بدارش آویخت .

برخی بر آنند که عزالدوله در سال ۳۶۷ پس از آنکه میل بدیدگان نصیرالدوله که پنجاه و اند سال داشت کشید ، پد رنگ وی را نزد عضدالدوله فرستاد و او زیر پای پیلانش افکند و بعداً در : باب طاق بغداد بدارش آویختند .

بهر جهت تا عضدالدوله زنده بود نصیرالدوله در فراز دار آویخته بود و کسی را یارای آن نبود که استدعا نماید تا بخاکش سپارند .

ابوالحسن محمد معروف به ( ابن انباری ) در همان وقت که نصیرالدوله بدار بر قرار بود اشعار بس بلند و بسیار مؤثر در مرثیه نصیرالدوله سروده و این اشعار از بهترین قصائد و تنائیه است که همیشه پسند ارباب علم و ادب بوده و خواهد بود .

ابن ابیاری یکی از برگزیده ترین دلاوران ادب است که با فرط قدرت و غلبه عضدالدوله قصیده خود را در نسخه های مکرر نوشته و در چندین کوی بغداد پراکنده ساخته و پنهان گردید .

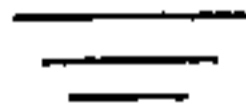
یک نسخه از آن اشعار بلند پایه بدست عضدالدوله رسید . آنقدر تمجید نمود تا بدانجا که فرمود : آرزو داشتم مرا بدارمیاویختند تا ابن ابیاری مرا بدین بلندی مرتبه ساختی .

ابن ابیاری مدتی در پنهان بودن میگذرانید تا آنکه صاحب ابن عباد وزیر اماش داد و پس از حضور در آغوشش کشیده و او را مکرر بوسید و نکریمش نمود و بنزد عضدالدوله اش گسیل داشت . عضدالدوله گرامیش داشته و بخلت و افضال نواختش فرمود و پرسش کرد : چگونه توانائی باقی که دشمن ما را بدین بزرگی ستودی ؟ عرضه داشت : خاطره های گذشته و حق احسان و عطای او مرا بچنین گفته ها و ادب ساخت .

و این است آنچه از احساسات ابن ابیاری تراوش نموده و بر صفحات گذشته بجا مانده است :

عَلُوٌّ فِي الْحَيَاتِ وَ فِي الْمَمَاتِ	لَحَقُّ أَنْتَ أَحَدَى الْمُعْجَزَاتِ
كَأَنَّ النَّاسَ حَوْلَكَ حِينَ قَامُوا	وَفُودُ زِدَاكَ أَيَّامَ الصَّلَاتِ
كَأَنَّكَ قَائِمٌ فِيهِمْ تَحْطِيبًا	وَ كُتْلُهُمْ قِيَامُ لُصَلَاتِ
مَدَدَتْ يَدَيْكَ تَحْوَهُمْ أَحْنَفَالًا	كَمَدَّهُمَا إِلَيْهِمْ بِالْهَبَاتِ
وَ لَمَّا ضَاقَ بَطْنُ الْأَرْضِ عَنْ أَنْ	يَضُمَّ عَلاكَ مِنْ بَعْدِ الْوَفَاةِ
أَصَارُوا الْجِعْرَ قَبْرَكَ وَ سَتَابُوا	عَنِ الْأَكْفَانِ تَوْبَ السَّافِيَاتِ
لِعُضْمِكَ فِي النَّفُوسِ تَبَّتْ تَرَعِي	بِحُرَّاسِي وَ حُفَاظِ ثِقَاتِ
وَ تُوَقَّدُ حَوْلَكَ النِّيرَانُ لَيْلًا	كَذَلِكَ كُنْتَ أَيَّامَ الْحَيَاتِ

رَكِبْتَ مَطِيَّةً مِنْ قَبْلِ زَيْدٍ  
 وَتِلْكَ فَضِيلَةٌ فِيهَا تَأْسِيٌ  
 وَلَمْ أَرَ قَبْلَ جِذَعِكَ قَطُّ جِذْعًا  
 آسَأْتُ إِلَى النَّوَائِبِ فَاسْتَشَارْتُ  
 وَكُنْتُ تُعْيِرُ مَنْ صَرَفَ اللَّيَالِي  
 وَصَيَّرَ تَهْرُكَ الْإِحْسَانِ فِيهِ  
 وَكُنْتُ لِمَعَشِرٍ سَعْدًا فَلَمَّا  
 غَلِيلٌ بَاطِنٌ لَكَ فِي فُؤَادِي  
 وَلَوْ أَنِّي قَدَرْتُ عَلَى قِيَامِ  
 مَلَأْتُ الْأَرْضَ مِنْ نَظْمِ الْقَوَافِي  
 وَلَكِنِّي أَصْبِرُ عَنْكَ نَفْسِي  
 وَمَالِكَ تُرْبَةً فَأَقُولُ تَسْقِي  
 عَلَيْكَ تَحِيَّةَ الرَّحْمَنِ تَسْرِي  
 عَلَاهَا فِي السِّنِينَ الْمَاضِيَاتِ  
 تَبَاعَدَ عَنْكَ تَعْيِيرَ الْعُدَاةِ  
 تَمَسَّكَ مِنْ عُنَاقِ الْمُكْرَمَاتِ  
 فَانْتَقَيْتُ نَارَ النَّائِبَاتِ  
 فَعَادَ مُطَالِبًا لَكَ بِالشَّرَابِ  
 إِنَّا مِنْ عَظِيمِ السِّيَّاتِ  
 مَضَيْتَ تَفَرَّقُوا بِالْمُحْسِنَاتِ  
 يُخَفِّفُ بِالدُّمُوعِ الْجَارِيَاتِ  
 لِقَرَضِكَ وَالْحَقُوقِ الْوَاجِبَاتِ  
 وَنَحْتُ بِهَا خِلَافَ النَّائِحَاتِ  
 مَخَافَةَ أَنْ أَعَدَّ مِنَ الْجُنَاةِ  
 لِأَنَّكَ نَصَبْتَ هَظْلَ الْهَاطِلَاتِ  
 بِرَحْمَاتِ نَعْوَادِ رَائِحَاتِ  
 ( اقتباس از ماریج ابن خلکان )



## گفتار دویمین

### دانش و پرورش

من همچو خاک خوارم و تو آفتاب و ابر

گل‌ها و لاله‌ها دهم از تربیت کنی

دانش آموزی و پرورش دو اصل برومند و دو پایه استوار ملیت و دو قوه نیرو بخش شاخسار قومیت اند ، هیچ جامعه و ملتی بهمگی مظاهر درخشنده اخلاق و تجلیات پسندیده عادات و دیگر شئون بلند اجتماعی برسد مگر در سایه عمومی ساختن تعلیم و تربیت .

ارجمندی و رستگاری بیشتر آن وابسته پیشرفت دانش و پرورش عمومی است :

رطبِ مخواه از آن خار بن که يك عمری

بشوره زار شامت کنند تربیتش

تعلیم و تربیت را دانستی های بسیار و وی را دانشی بخصوص است<sup>۱</sup> و ما را در این گفتار تا آنجا سزد که مردمان و خانواده ها با او تماس و وظیفه اخلاقی دارند و بر آیم که هر کس باید در قلمرو توانائی و اختیار خویش از نظر بر انداختن بد کرداریها و ناپسندیدگی های عادت ، خویشتن را بر آن دارد که بروق دانش

۱ - La Pedagogie.



## اخلاق و وحی

و پرورش کمک نموده و در همگان ساختن آن بآنچه در دسترس دارد دریغ نوزد ،  
چنانکه محمد فضل فرماید :

« کسیکه مردم را از آموختن و تعلیم منع کند انسانیت از او مفارقت کرده ،  
( تذکرة الاولیاء )

آنگاه زبردستی و آقائی بهره گرفته و آن زمان کاردانی و توانائی نصیب آید  
که همگان دانش دوست و پرورش خواه شوند :

مرگ جهل است و زندگی دانش      مرده نادان و زنده دانایان  
زنده گردی بدانش از این مرگ      بررسی بر حیات جاویدان  
کوفتد بشر در اثر تربیت و در نتیجه فرا گرفتن دانش توانائی مییابد که  
نیروی رو آوری بکمال و قوه عاقله خویشرا اوج داده تا بدان جایگاه که هر چه  
از اوسر میزند و آنچه را که پندار و کردار میآورد ، یکسره خوبی محض و نیکی  
بصرف بوده و برسد بدان پایه که بر فرشتگان بلندی گیرد :

« وَمَنْ غَلَبَ عَقْلُهُ عَلَى شَهْوَتِهِ فَهُوَ أَعْلَى مِنَ الْمَلَائِكَةِ »

( حدیث قدسی )

\*  
\*

هیچ سرمایه و خواسته ای بکوتر از پرورش خوب نیست . مقدمه رسیدن  
ببزرگی و والا جایگاهی یابندگی تربیت است . هر آنگاه که اساس تربیت در  
نخانواده ها استوار شود و روش اخلاقی در همگان ریشه دار گردد سعادت و  
رستگاری نتیجه پایداری آن خواهد بود .

چار چیز است که گرجمع شود در دل سنگ

لعل و یاقوت شود سنگ بدانت خارا ئی

باکی طینت و اصل گهر و استعداد

تربیت از تو که خورشید جهان آرا ئی

در ایران باستان در روزگاری که بیشتر از مردمی جهان بیداشی و ناسر  
انجامی میگردانیدند ، شاخسار پرورش در همگی کشور سایه افکن گردیده و در  
بیشتر از کتاب های تاریخی و آئینی شرمه ها از تربیت و تعلیم یاد شده که ایدر  
برخی ازان پر خنده گفتار هارا یاد آور میشویم :

« زن و فرزند خود را از تحصیل دانش و کسب پرورش باز مدار تا غم و »  
« اندوه بر تو راه نیابد و در آینده پشیمان نگردی . »

( پند نامه آذرآباد )

\*  
\* \*

« همه اندیشه و گفتار و کردار یک نتیجه علم و معرفت است و همه اندیشه »  
« و گفتار و کردار زشت نتیجه نادانی است . » ( ویس هومتو )

\*  
\* \*

« بیستائیم جوانی را که دارای اندیشه و گفتار و کردار نیکو و منش پاک »  
« بوده ، پشوا و قائد راستی و درستی است . » ( اوسرتیرم گاه )

\*  
\* \*

« کسیکه میخواهد از علم و هنر بهره مند گردد او را از پیام ایزدی برخوردار  
گردانید . » ( وندیداد )

و این است آنچه را که هرودوت یونانی که پدر تاریخ نویسانش خوانده اند  
نگاشته :

« ایرانیان فرزندان خود را غالباً درسه چیز تعلیم میدهند : اول راستی ، دوم  
سواری ، سوم تیر اندازی . »

کازنفون در کتاب کوروش نامه خود شرحی بسزا درباره تعلیم و تربیت  
ایرانیان نگاشته ، تا بداجا که یاره ای از بیگانگان گمان برده اند که راه گزافه گوئی

را پیموده و حال آنکه تربیت در ایران باستان با شایستگی بسیار رواج داشته و پرورش ملی پیشرفتی بایسته میداشته و جامعه با سلامت و اخلاق ایرانیان در گذشته ورد زبانهای دیگر از همصرا نشان بوده است و تاریخ نویسان بیگانه در نگارشات خود بسیار در نسبت برونی دانش و پرورش ایرانیان باستانی سخن رانده **پارس و بازار گاد** را گاهوارهٔ تعلیم و تربیت شناسانده که اگر نگارشات پراکنده آنها گرد آید خود کتابی جداگانه گردد.

در : **اوستا** معارف پروری را یکی از کردار های نیک و برابر با ارادهٔ **اهورا** - **مزدا** شمرده و دانایان را برانداشته که نادانان را دانش آموخته و فراخور پرورششان سازند.

تربیت نخستین وسیلهٔ رسیدن بسعادت و کامیابی است و در اثر تعلیم و تربیت میتوان مردان کار آگاه بر آمده پدید آورد که هستی آنها باعث رونق کشور و آسایش مردمان گردد. بایستی بوسیله دانش آموزشی و پرورش از سپاه نادانی کاست و بر لشکر دانش افزایش نمود، پرورش خوب همواره اشخاص با اعتماد بنفس، با عزم و اراده، دلاور و خردمند را فزونی بخشوده و در نداشتن تربیت یا تربیت غلط است که مردمان پست همت، ترسناک، تهی از اراده و ناسودمند بار میآیند.

هنر آموز گر هنر مندی	در گشائی کنی و در بندی
ای بسا تیز طبع کامل هوش	که شد از گاهلی ذغال فروش
ای بسا کور دل که از تعلیم	گشت افضی القضاة هفت اقلیم
هر که زاموختن ندارد ننگ	گل بر آرد زخار و خار ز سنگ

( نظامی )

تربیت نخستین وهله در نادانان بسی دشوار و بایسند بر خورد میگردد، ولی همینکه پرورش دهندگان باینداری ورزند و از پرورش آنان دست باز نکنند، خواهی نخواهی بمراد خود میرسند و همینکه پرورش یافتگان نقش نادانی از لوح خاطر زدودند و بدانشوری دست یافتند، بالفور بخود آمده و جاودانه سپاسدارشان میگرددند :

دانش و پرورش

سیاه بخت در این روز گار دانی کیست

کسی که زاد سیه دل ز جهل و نادان مُرد

رسید هر کجکه بدانشوری ز نادانی

ز موج خیز بلا رخت جان بساحل برد

### حکایت :

« سلطان قطب الدین ایبک که پادشاه کل هندوستان و چهل روز بر تخت غزنین نیز نشست ، اوائل حال او چنان بود که : بازرگانی او را از ترکستان خریده و به نیشابور آورد و بقاضی القضاة فیخر الدین بُجندالغزینی کوفی که از احفاد امام اعظم بود فروخت . او در صحبت فرزندان مشارالیه کلام الله آموخت و کسب دیگر فضایل نیز بینمود و سپاهگیری و نیر اندازی نیز بر آن میافزود . بعد از آن قاضی را احتیاجی دست داد بتاجری او را فروخت . تاجر وی را با اموال بسیار بخدمت سلطان شهاب الدین غوری آورد . خون انگشت کوچک او شکسته بود به ایبک لقب یافت . آخر الامر شجاعت و حسن تربیت او نزد سلطان بوضوح پیوسته او را بنوازش خسروانه سرافراز ساخته روز بروز در مقام ترفی مرتبه او بود تا بخطاب و القاب و چتر و علم از اقران ممتاز گشت . چون سلطان فتح کشور هندوستان نمود ایالت آن مملکت را باو تفویض نمود . پس قطب الدین بساعت سعد بر تخت مملکت لاهور برآمده مردم را بانعام و اکرام وافر سرافراز ساخت و متمول گردانید . گویند کمترین بخشش او یک لک تنگه بود . بنابراین قطب الدین لک بخش لقب یافت .

بعد از فوت سلطان شهاب الدین غوری سلطان قاج الدین یلدزجانشین پادشاه شد و بجهة لاهور با سلطان قطب الدین منازعت ظاهر کرده از طرفین مقابله و مقاتله عظیم دست داد . آخر قاج الدین یلدز منهزم شده و بگریخت و سلطان قطب الدین بغزین آمده چهل روز بر تخت سلطنت نشست .

( بحیره )

تعلیم و تربیت بهتر آنستکه از آغاز کودکی شروع شود و بدین روست که نخستین وهله تربیت را آغوش مادران دانسته و بدین جهت است که گفته اند :  
**مادر با دستی گهواره و با دست دیگر کره را تکان میدهد .**  
**و ابو القاسم نصر آبادی فرماید :**

« گمراه و فاسد نشد هیچکس مگر بسبب فساد ابتدا ، چنانکه اگر ابتدا فاسد نباشد با انتها سرایت نکند » . (تذکره الاولیاء)

ذهن کودک برهنه از هر گونه بست فکری و بد خوئی است و بهر جور که وی را پرورش دهند آن ترتیب مانند نقش بر سنگ در ذهن و اندیشه وی جای گزین میگردد :

مَنْ لَمْ يَتَعَلَّمْ فِي صِغَرِهِ لَمْ يَتَقَدَّمْ فِي كِبَرِهِ

و در معراج السعاده نگارش رفته :

« تکرار عمل اثر را ثابت و محکم میگرداند و ملکهٔ راسخه میشود ، همچنانکه انگشت چون مجاور آتش شود حرارت در آن تأثیر میکند و گرمی در آن ظاهر میشود ، لکن ضعیف است و بمجرد دور کردن آتش سرد میشود و هر گاه مجاورت طول بکشد تأثیر حرارت در آن بیشتر شود و رنگ آتش در آن بهم میرسد و بعد از آن روشن میشود و آتشی میگردد که هر چه بدان نزدیک شود میسوزاند و هر چه بآن مقابل شود روشن میکند و همین است سبب در سهولت تعلیم اطفال و تأدیب ایشان و صعوبت تغییر اخلاق مشایخ و پیران » .

و نباید بر آن بود و همت خود را کوتاه بدان ساخت که تنها تربیت در نوباوگان و کودکان سود بخش است ، بلکه باید ایمان داشت که پرورش و دانش در هر دوره از زندگی بشر بلکه هر جنیده و صاحب روانی با فایده و سود انگیز است و رو بهمرفته آدمیزاده را در هر یک از مرحله های عمری میتوان با دانش و پرورش ساخته و بد کرداری و نارفناری را از وی دور نمود و بر آنم که بوسیلهٔ تربیت

خانه هائیکه آموزگاران اخلاق در آنجا رهبر و پند آموز باشند ، بتوان بیشتر از دزدان و جنایت کاران را از روش گذشته باز داشت و بجای رفتار رفته خوبیهای اخلاق و پستیدگیهای عادت را بدانها فراداد تا طبیعت نوین سلامت روی در آنان پدید آید .

و این پندار خود نارواست که گفته اند :

الشَّيْخُ لَا يَتْرُكُ آخْلَاقَهُ  
حَتَّى يُوَارِيَ فِي الثَّرَى رَمْسَهُ

و نابغه شرق فردوسی فرماید :

زمانی نیا سای زاموختن      اگر جان همی خواهی افروختن  
نگهدار تن باش و آن خرد      چو خواهی که روزت بید نگذارد

در پرتو پرورش و دانش میتوان بزندگان آبرومند و گاه سودمند رسید و دانش و پرورش است که انسانی را بیریزی و سروری رسانیده و در سایه آن همه گونه پیشرفت و پیش بری برای همه کس فراهم گردد و آنانکه بد کردار و پست رفتار و در نتیجه وامانده از کاروان اجتماع میشوند ، همه آنها اگر پرورش یافته و دانش آموخته بودند پیرامون هیچگونه نایب کرداری و پریشان روزگاری نمیگشتند و رستگاریشان کم و نابود نمیگردید :

مرد باید بفر علم بلند      مرد باید بجز عقل رفیع  
نبود جز بعقل مرد شریف      نشود جز بجهل مرد وضع  
چون نجلی بعلم دارد مرد      خواه کویر باش و خواه رضيع

اگر پایه تعلیم و تربیت را در خانواده و بیرون از آن عمومیت دهند ، جامعه رفتار های ناپسند و کج رویهای خود را اصلاح نموده ورشد ملی و توان از همگان و دیگر شئون اجتماعی هویدا میگردد .

اینهمه گلها و شکوفه های رنگا رنگ شادی بخش نزهت افزا که در گلزارها جلوه گر گشته و لطافت بطبع و تقویت بروان میبخشند ، همه آنها به نمود آمده و پدید گشته از دست رنج تربیت است . باید مردم را با پرورش و آگاه ساخت ،

همینکه توده با پرورش و دانائی بار آمد و بآموختن و پند پذیرفتن سروکار پیدا کرد ، بر آن باشید که همه کارها بدلیخواه گردیده کمی و کاستی از میان بر میآید . بدین رو نباید تعلیم و تربیت تنها در دسترس توانگران و محترمان باشد ، بلکه باید کوشا گردید که همگان دسترس بدانش و پرورش یافته و پسران و دوشیزگان یکس و بی چیز نیز وسیله رسیدن بدانش و پرورش را داشته باشند زیرا که تاریخ بما مینمایاند که پیشتر بزرگان و پادشاهان جهان و قهرمانان نجات دهنده در هر فن و رشته از کار ، از این سنج مردم یا بمرصه پیدایش و بخش هنر گذاشته و بخشی از گیتی را برومند و آبادان ساخته اند و آموزگاران و دبیران خود گواهند که پیشتر شاگردان با هنر و قریحه هر دبستان و دبیرستان از این گروه بوده و هستند .

و استاد بسیار دانا **خواجه نصیر** فرماید :

« متعلمان را نیکو دارد و در احوال و طبایع و سیرتهای ایشان نظر کند اگر مستعد انواع علوم باشند و بسیرت خیرموسوم ، علم از ایشان منع نکند و بر آن تحمل متی یا معوتی نطلبند ، ( اخلاق ناصری )

دانش و پرورش شایسته تر آن آنستکه هر کس را در يك رشته از فرا گرفتن علم و هنر و ادار ساخت ، بدانرو که یکنفر توان آرا دارد که در یکجور از فن و یکقسمت از هنر سرآمد شود و در آن کار آوازه گردد .  
**ذی فن بهمه چیز ارزه و ذی فنون بهر چیز نیرزد .**  
 و بزرگی گوید :

« مَا نَاظَرْتُ ذَا فُنُونٍ إِلَّا وَقَدْ عَلَبْتُهُ وَ مَا نَاظَرْتَنِي ذُو فَنٍّ إِلَّا وَقَدْ عَلَبَنِي . »

اهل خرد گرچه در این راه بسند	در همه چیزی نه بتنها رسند
جمله همه راه بدین پی برند	ورنه از این باغچه گل کی برسد
هر چه در آفاق ز خیر و ز شر	هر کس در آفاق شناسد مگر
سفره حکمت نه يك چانهند	تحفه دانش نه يك تن دهند

### دانش و پرورش

اهل معانی که سخن پرورند  
هر شجری را نمری داده اند  
هر يك از این گنج نصیبی برند  
هر صدفی را کهری داده اند  
(خواجو)

هر آنگاه که هر يك بدنبال کار دانسته و هنر منحصری روند و هر کس در پیشرفت حرفه خویش بکوشد نقص از پیشتر صنعت و داناتیها بر افتاده پیشروی کمال و پیشبری هنر پدیدار گردیده ، بزودی داناتان و هنرورانی نوین دشواریهای پیشین را خواهند بر انداخت :

چنین داد پاسخ که دانش بسی است      ولیکن پراکنده با هر کسی است  
(فردوسی)

و این مقفع فرماید :

« هیچکس نباید از حدود داناتی و معلومات خویش تجاوز نماید و برای پیش بردن هر کاری هر کس باید باندازه داناتی خود دخیل گردد و نیز باید از دیگر خردمندان و داناتان یاری جوید ، چرا که صنایع و فنون هیچوقت بمقل و علم يك کس تکمیل نمیگردد . »

« گویند که در روزگار خسرو و در وقت وزارت بوذرجمهر رسولی از « روم آمد ، خسرو بنشست چنانکه رسم ملوک عجم بود . پس رسول را بار دادی ، و ویرامی بایست نزد رسول بار نامه کند ، بداناتی بوذرجمهر . با بوذرجمهر ، گفت : ای فلان همه چیز که در عالم است تو دانی ؟ و چنان میخواست که « بوذرجمهر گوید : آری دانم ؟ بوذرجمهر گفت : نه ای خدایگان . » « خسرو از آن بیره شد و از رسول خجل گشت ، پرسید که : همه چیز را پس که « دانند ؟ بوذرجمهر گفت : همه چیز همگنان دانند و همگنان هنوز از « مادر فزاده اند ! »  
(قاوسنامه)

هر اندازه که تمدن وسعت یابد و هر آقدر که دانش پیشرفت کند نیازمندی بترتیب ، آنها هم تربیت در خور عصر ، پیشتر میگردد . آدمی در درازی، زیدگانی و در



## اخلاق روحی

همه نشیب و فراز های آن باید پیرو دانش و پرورش بوده و همیشه در کسب فضیلت و بدست آوری ارجمندی بکوشد تا خود را شایسته آن سازد که همگی کشاکی زندگی را به نیک نامی و خوش کرداری پایان آورد :

بدو گفت شاه از هنر ها چه به  
که گردد از او مرد جوینده به  
چنین داد پاسخ که دانش به است  
خردمند خود بر مهان برمه است  
( فردوسی )

باید وسیله دانش آموزی و پرورش را برتران خانواده در خانواده ها و زمام داران در سراسر کشور فراهم سازند ، تا بی تربیتی و تهی بودن از دانش یکسره بر افتد و شاه پرستی و میهن دوستی آمیخته با غرور ملی و دیگر افتخارات در کوی و برزن آشکار و استوار گردد و برخی را که هوش و زیرکی روز افزون دارند ، بایستی بآموزش بیشتری وادار نمود که شاید بتواند خود را بگایه بزرگی و بلند پایگی رسانیده و درمان بخش درد های اجتماعی شوند ، ولی تربیت را هر کس تکلیف دارد که نسبت بکسان و زیر دستان و روزی خوران خود بکار داشته و بدین روش پسندیده ناکرداری و بد خوئی را بر افکنده آنرا بر زیبایی اخلاق و بیکوئی رفتار وادار سازد .

دانش و پرورش را پایانی نیست ، از بام زندگانی باید آغاز گشته و بشام حیات فرجام یابد و بدان روست که فرموده اند :

أَطْلُبُوا الْعِلْمَ مِنَ الْمَهْدِ إِلَى اللَّحْدِ .

دانشمندی میگوید : پس از بان و خورش مردم نیازمند پرورش اند ، باید همگی از مردم را بمنش های ستوده اخلاق و روش پسندیده رفتار که سزاوار زمان و شایان زندگانی است آشنا نمود و نیز باید برای افراد : روان باسرو ، خرد قوی و تنی زورمند فراهم نمود و تربیت بدنی خود کاوشی جداگانه را سازد که آرا در :  
**گفتار ورزش سعادت است گفتگو خواهیم نمود .**

و پیش رو هر پرورشی پرورش روحانی است که آنسزد روان و بیروی معنوی

را تقویت بخشوده تا بدانجا که خوی ناپه‌نچار حیوانی را از پیشگاه بشریت دور نمود تا پیرامون خشم و تندی و بی وجدان بودن و عاطفه نشناختن نگردد.

گرچه برخی بر آنند که : فطرت شخصی و غریزهٔ ارثی را نمیتوان تغییر داد و کودکان دنیا می‌آیند با همان تجربه‌ها و آنچه از صفت هائیکه پدران آنها داشتند اند و آنچه در زندگی و در آینده از خویشتن بروز میدهند مانند روش و خوئیت که پدران برای آنها تدارک دیده اند و کم و زیادی را در چگونگیشان نتوان داد، ولی این تدارک را نمیتوان ریشه‌دار دانست و باید بر آنند که بیشتر

عارضه‌ها و قسمتی از دأب و منشها همزاد نو باوگان نبوده و خصالت همیشگی آنها شناخته شده است. لوح درونی و صفحهٔ خاطر خرد سالان شایسته و آماده بر

پذیرفتن هر گونه از اخلاق و عادات است. گیرم پذیرنده شدیم که وراثت برخی

دیدنهای پدران را بفرزندان میرساند و خوی نیاکان مرده ریگ باز ماندگان میگردد، ولی باز باید دل قوی داشت که تأثیر محیط و پرورش خود زیور و کننده

پاره ای از اخلاق و عادت‌هاست و کودکان مانند تر که تراند و نونهال نوری را به رسو که رو آور سازند و پرورش دهند بهمانسوی برای همیشه برومند گشته

و بهمان روش سر سبز و خرم جلوه گر میشود. پس پرورش دهندگان راست که در ذهن و ضمیر کودک تصرف‌های نیکو نموده و رفته رفته آنانرا با نیرو و توانا

بار آورند، اگر جز این باشد و بخودی خورد ویدی می بار آید، یا طور دیگر که تربیت دهندگان خود از دست داده نیرو و فرخوی باشند البته تربیت یافتگان آنها

نیز سست اراده، تهی از عزم و برون از دلآوری و همت خواهند بود. در نتیجهٔ تربیت است که مردان دلیر با توان و پیردل بار می‌آیند چنانکه کودکانی

که در ایلات و دهات کوهستانی پرورش می‌یابند سد ها از آنچه های شهر نشین با جرئت تر و دلآور ترند.

باید دانش و پرورش را با هم بکار بست و دانش برون از پرورش، مانند

### اخلاق روحی

بدن ییخون یا کم حرارت است . هماره شاهراه دستکاری را در تربیت خوب باید جستجو نمود و الا هر اندازه که دانش باشد و دانشمندی بهره گردد ، دانش برون از پرورش بهیچ نیرزد ، زیرا که دانش گهر است و پرورش هنر :

چو پرسند پرسندگان از هنر	نشاید که پاسخ دهی از کهر
گهری هنر ناپسند است و خوار	مرا این داستان زد یکی هوشیار

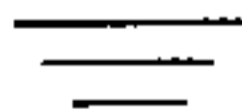
( فردوسی )

### حکایت :

« از کسانی منقول است که : در ایامیکه ادیب امین و مأمون بودم مادر مأمون بمن پیغام میداد که مأمون در حرم بی ادبی میکند و در تکرار سبق کاهلی مینماید . کسانی گوید فرمودم : تا یکی از خدمت کاران مأمون را بر پشت خود گرفت و من چند تازیانه محکم بر او زدم چنانکه بسیار بگریست و من از آن زدن اندیشناک شدم . در اثنای آنکه مأمون میگریست ، خادمی در آمده گفت :

جعفر بن یحیی برمکی بدیدن مأمون آمده است . مأمون علی الفور چشم خود را پاک کرده در صدر نشست و اطراف خود را مجتمع ساخته وزیر را اجازت دخول داد ، من از بیم آنکه مبدا از من شکایت کند بر خود میلرزیدم . اما از این نوع قطعاً سخن نگفت و کلمات سنجیده بر زبان راند و چون وزیر برون رفت من بقدم معذرت پیشرفته گفتم : من اندیشیدم که از من شکایتی کنی . جواب داد : هرگز از استاد کله نکنم و آنچه از تو صادر شد بجهت تهذیب اخلاق و تربیت من بود ، تا من را از تازیانه بدانم و بیچارگان را که ادب کنم حد اعتدال نگاهدارم . »

( زینة العجاس )



## گفتار سیمین

### بزرگ داشتن دانایان و استادان

#### یار مندی بادانشندان

توانا بود هر که دانا بود  
زدانش دل پیر برنا بود  
( فردوسی )

هر گونه از علم و دانش را جز بدانائی بسیار و آگاهی بیشمار توان شناخت  
و بسیار دانائی لازم آید تا کسی توفیق یابد که بر یکرشته از علم اطلاع یافته و  
چگونگی آنرا بشناساند .

برخی گفته اند ، علم عبارت است از : ترسیم صور محسوسه یا معلومه در ذهن  
و حافظه ، بعضی بر آنند که : دانائی چیزی نیست که از برون نقش بنددرون گردیده و در  
ذهن وارد آید ، بلکه علم بحکم کریمه : و علم آدم الاسما کلها مر کوز ذهن آدمیان  
بوده و آدمی را بر هر آنچه در پرتو دانش بدید آورده و آنچه را که در آینده  
بدینوسیله بدان دست یافته و فرا میگیرد ، دانائی و آگاهی بوده و هست .

گویند ذهن بشر بماتده تیغ جوهر داریست که زنگ بر وی چیره گشته و  
چون زنگ وی بزدایند و جلاش بخشند ، جلوه های ضمیرش آشکار گردیده و

### اخلاق روحی

در دیدگان بانمود مینماید ، بهمان گونه علم نیز در صفحه دماغ و لوح درونی بشر  
هماره پنهان است ، همینکه بدانش رو آور میشود زنگ نادانی از خاطر میزداید و  
علم نهفته فاش میگردد .  
و در حدیث آمده است :

« **الْعِلْمُ نُورٌ يُقَدِّفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبِ مَنْ يَشَاءُ** . »

و در اسرار التوحید نگاشته شده :

« **مَشَائِخُ كَفَّتْهُ أُنْدُ : حَقِيقَةُ الْعِلْمِ مَا كَشَفَ عَلَى السَّرَائِرِ** . »

و قرآن شریف حکمت و فلسفه را که : علم راه یافتن بحقیقت اشیاء است اینگونه  
وصف فرماید :

« **وَمَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا** . »

پند از حکما پذیر زیرا                      حکمت پدر است و پند فرزند  
چیزی بجهان مدان چو حکمت                      گر مرد فهیمی و خردمند

کسانیکه علم و دانش را فرا گرفته و میآموزند ، آنانرا عالم و دانشمند گویند .  
پس بدین رو عالمان و دانشمندان بهتر و برگزیده تر از دیگر مردمان بوده و باید  
در جامعه و مردمی پیشرو و برتر بر همه باشند ، زیرا که مشعل فروزان معرفت و  
خورشید تابنده دانائی و راه نمائی اند :

کسی کوز دانش برد توشه ای                      جهان نیست بنشسته در گوشه ای  
و چکامه سرای شیوا ، **اسدی طوسی** فرماید :

بود مرد دانا کلید بهشت                      مرا ورا خرد میخ و خوبی سرشت  
برش گونه گون داش پیشمار                      که از چیدنش کم نگر دوزبار  
خردمند اگر باغم و بیکس است                      خرد غمگسار غم اوس است  
بود مرده هر کس که نادان بود                      که پیدانشی مردن جان بود

بزرگ داشتن دانایان و استادان

دو گونه است مردن ذرّوی خرد  
یکی تن که بیجان بماند بجای  
و دیگری گوید :

أَلَيْلَمُ أَفْضَلُ شَيْئٍ نَأَاهُ رَجُلًا      مَنْ لَمْ يَكُنْ فِيهِ عِلْمٌ لَمْ يَكُنْ رَجُلًا

مبهن ما : ایران در روزگار ان پیشین که بیشتر جهانیان در تاریکی نادانی بسر میبردند ، آرامگاه علم و کانون خرد میبوده و در دامان بافر و فرهنگ خویش ، شهریاران و بزرگان بادانش و دادی را پدید آورده و همین کاخ ویران پادشاهان هخامنشی که بنام : ( تخت جمشید ) در پارس بجای مانده ، خود گواهی میدهد که ساختمان يك همچو قصر باجلالت ملازمه دارد ، دانشمندی که در هندسه و ریاضیات عالیّه دانش بسیار دارند در پای آوری آن کوشش فراوان بکار برندو این همه مجسمه های گوناگون حکایات از انواع صنعت ظریفه میدارد و هر بیننده ای باین حقیقت بر خواهد خورد که دیگر علوم و فنون از مانند : فلسفه ، طب ، و دیگر صنعتها همدوش ریاضیات کام بر میداشته است و اگر تاخت و تاز دانش کش بیگانگان این کشور را زیر و رو نساخته و اثر های علمی نابود نگشته بود ، تمدن بشری آمیخته بکارم اخلاق و معنویات بیشتری میگرددید .

و بیشتر از خاور شناسان باختری بر این هستند که : ملت ایران در همه دوران تاریخ باینده زبر دستی و شرافت و بلند جایگاهی و شهامت میبوده و در همگی دوره های زندگانی خود نشیب و فراز داشته و هیچگاه بکنواخت و متوقف مانند برخی دیگر از ملت های شرقی نزیسته و در بنام همین پائین و بالا رفتن و دیگرگون گشتن ها بوده است که دستخوش اقراض یا بایمال استعمار نگردیده است و هیچگاه این سرزمین نهی از مردان کار آگاه و داهی های هستی بخش بوده و همواره بزرگانی را داشته که بدستاری آنان : فلسفه و حکمت و گوناگون

هنر و صنعت در جهان پراکنده گشته و اربابان حرفه و صنایع را در این کشور گاهی بس آبرومند و با احترام فراهم و همواره شایان بسی تشویق میبوده اند .

و حکیم عمر خیام نویسد :

« دیگر از عادات ملوک عجم آن بود که : هر کس پیش ایشان چیزی بردی یا مهربی سرودی نواختی ، یا سخن نیکوگفتی در معانی که ایشانرا خوش آمدی گفتندی زه یعنی احسنت . چنانکه زه بر زبان ایشان رفتی از خزینه هزار درم بدان کس دادندی و سخن بزرگ خوش داشتندی . »

( نوروژ نامه )

و شهریار هخامنشی ، بهمن پوراسفندیار فرماید :

« هر متاعی ممکن است دزدی داشته باشد ، جز متاع دانش و خرد که از همه آفات مصون بوده و دارنده آن محبوب و عزیز است . »

( مجله ارش )

و پیغمبر اسلام  $\text{ص}$  نسبت بدانش و خرد ایرانیان فرماید :

« لَوْ كَانِ الْعِلْمُ بِالشَّرِّ يَا لَنَا لَهُ آيِدِي رِجَالٍ مِنْ فُرْسٍ . »

و نیز فرماید :

« أَلْعِلْمُ شَجَرَةٌ أَصْلُهَا بِمَكَّةَ وَ تَمْرُهَا بِنَحْرِ آسَانَ . »

حکایت :

« حکایت کرده اند که : حسن بویه که در عهد خویش والی مملکت ری بود و بمحبت حکما و علما از سلاطین روزگار خود ممتاز ، نوبتی بغزای روم رفت . در مبادی قتال غلبه لشکر اسلام را شد و بررومیان استیلاء تام یافتند . بعد از آن پادشاه روم غلبه یافته و از اطراف لشکر جمع کرده روی بلشکر عراق نهادند و ایشان انهزام یافتند و بعضی بقید اسر مبتلا شدند . ملک روم بنشست و اسیران را بنزد خود خواند و در آن میان شخصی ابونصر نام از اهل ری بود . »

چون معلوم کرد که او از اهل ری است گفت : ترا پیغامی دهم پادشاه خود برسانی ؟ گفت : بلی خدمت کنم . گفت : حسن بویه را بگویی که از قسطنطنیه بهمین قصد آمده ام که عراق را خراب سازم ، اما چون ازسیرت و احوال تو تحصن نمودم مرا معلوم شد که : آفتاب دولت تو هنوز متوجه اوج کمال است و مرفعی در مدارج اقبال . چه آنکس را که آفتاب دولت روی بخصیض زوال و مغرب افول و انتقال نهد ، نزدیکان حضرت او حکماء عالیقدر و فضلاء نامدار چون : ابن عمید و ابو جعفر خازن و علی بن قاسم و ابو علی پیا نمیباشند . چه اجتماع این طایفه در فضای بارگاہ تو دلیل بردوام اقبال و ازدیاد جاه و جلال باشد ، از اینجهت متعرض مملکت تو نشدم . (لوامع الاشراق)

علم بهترین فضیلتی است که انسان بدو دست مییابد و هیچگونه دارائی را با دانائی برابری نتوان داد ، زیرا که هرچیز که از آن خرج کنی یا تمامی پذیرد و یا از چگونگی آن کاسته گردد ، بجز علم که هر اندازه از آن را آگاهی بخشی و یاد دهی فزونی و بسیاری گرفته و شکوه و نمود آن بیشتر گردد . و سهل بسر عبدالله شوشتری گوید :

« هیچ گناه و معصیتی عظیمتر از جهل نیست » ( تذکره الاولیاء )  
و در قرآن کریم آمده است :

« وَ مَا يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَ الْبَصِيرُ وَ لَا الظُّلُمَاتُ وَ لَا النُّورُ وَ مَا يَسْتَوِي الْأَحْيَاءُ وَ لَا الْأَمْوَاتُ » .

و در چهارمقاله عروضی چنین نگاشته شده :

« هیچ قصاصی ارواح انسان را از نقص جهل بدتر نیست و از نقص نادانی باز پس تر نه ، و کلام نا آفریده گواهی دهد بر صحت این قضیت و درستی این خبر : وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ » .

گفت دانائی برای دوستان      که درختی هست در هندوستان



هر کسی کز میوه آن خورد و بُرد  
 پادشاهی این شنید از صادقی  
 قاصدی دانا ز دیوان ادب  
 سالها میگشت آن قاصد از او  
 شهرشهر او از بی مطلوب گشت  
 هر که را بر سید کردش ریشخند  
 می ستودندش بس سحر کای بزورک  
 در فلان پیشه درختی هست سبز  
 قاصد شه بسته در جستن کمر  
 بس سیاحت کرد آنجا سالها  
 رشته امید او بگسسته شد  
 کرد عزم باز گشتن پیش شاه

بود شخصی عالمی قطبی کریم  
 گفت من نو مید پیش او روم  
 رفت پیش شیخ با چشم پر آب  
 گفت شاهنشاه کردم اختیار  
 که درختی هست نادر در جهات  
 سالها جستم ندیدم زو نشان  
 شیخ خندید و بگفتش ای سلیم  
 بس بلند و بس شگرف و بس بسیط  
 نو بصورت رفته کم گشته ای  
 که درختش نام شد که آفتاب  
 آن یکی کش صد هزار آتار خاست  
 گرچه فرداست او اثر دارد هزار

نی شود او بیرونی هرگز بمرد  
 بر درخت میوه اش شد عاشقی  
 سوی هندوستان روان کرد از طلب  
 کرد هندوستان برای جستجو  
 نی جزیره ماند و نه کوه و نه دشت  
 اکاین نجوید جز مگر مجنون بند  
 در فلانجا بُد درختی بس سترک  
 بس بلند و حول هر شاخیش کتر  
 می شنید از هر کسی نوعی دگر  
 می فرستادش شهنشاه مالها  
 بُسته او عاقبت نا بُسته شد  
 اشک میبارید و می برید راه

اندر آن منزل که آیس شد مقیم  
 زاستانه او برآه اندر شوم  
 اشک میبارید مانند سحاب  
 از برای بُستن یک شاخسار  
 میوه او مایه آب حیات  
 جز که طنز و تسخر این سرخوشان  
 این درخت عالم باشد در علیم  
 آب حیوانی ز دریای محیط  
 زان نمی یابی که معنی هشته ای  
 گاه بحرش نام شد گاهی سحاب  
 کمترین آثار او عمر بقاست  
 آن یکی را نام باشد بی شمار  
 (مولوی)

بزرگ داشتن دانایان و استادان

و این مقطع (روزبه پاریسی) گوید:

« دانش و دانائی را هر کس یافت ، همیشه وی را از رخوت و سستی بازا داشته و تنها علم است که انسانی را از سستی رهایی میبخشد . »

( اقتباس از ادب الصغیر )

و ابو عثمان مغربی راست :

« همیشه کارها را مراقب و ملازم علم نمائید ، » ( تذکرة الاولیاء )

و بینای درون شیخ علی سهل اصفهانی گفته است :

« توانگری را در علم پیدا کنید ، » ( تذکرة الاولیاء )

توجه چه خوش سروده است حکیم فردوسی :

نگر تا نگردی بگرد دروغ	بدانش بود جان و دل با فروغ
و گر چند از او سستی آید بروی	زدانش در بی نیازی مجوی

« قالب بی علم بی حیات است و قلب بعقل بی ثبات . هر که را کسوت ،  
« وَ عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ در سر نیفکنند ، در عالم برهنه دوش و ،  
« خلاقان پوش است . عمامه ای که فرسوده نشود آنستکه بعلم و مزین است ،  
« و جامه ای که کهنه نگردد آنستکه بطراز دانش مطرز است . اول تشریفی که ،  
« در بهاد آدم افکندند که بدان مسجود ملک و محسود فلک شد جامه علم بود ،  
« وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا و هر که سر : « وَ عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا دانست ،  
« داند که اساس علم از مدار عرش رفیع تر است و از قرار فرش منیعتر . »

( مقامات حمیدی )

سرزیده و جاویدان ملتی است که یرو علم و دنبال دانش باشد و از دانایان  
و دانشمندان در هر فن و رشته احترام نماید . هر دانشی شایسته گرامی نگاشتن  
و هر علمی در خور بزرگ داشتن است ، بخصوص آن علمی که جامه از آن  
سودمند و مردمی از آن بهر مند گردیده و ریج را آسایش سازد .

اخلاق روحی

بغیر فروشان اگر بگذری  
 همه جامهٔ نوشود هنجری  
 وگر بگذری سوی انگشت گر  
 از وجز سیاهی بینی اثر  
 ( فردوسی )

« روزی معتضد بالله در بستانان دست ثابت این قره گرفته بود و میرفت »  
 « ناگاه دست بکشید . ثابت پرسید : یا امیر المؤمنین چرا دست کشیدی ؟ گفت : »  
 « كَانَتْ يَدِي فَوْقَ يَدِكَ وَ الْعِلْمُ يَمُؤُ وَا لَا يُعْلِي عَلَيْهِ »  
 ( تاریخ بیهقی )

چیرگی و زبردستی بر همه کارهای مادی و معنوی و فراهم آوردن همگی منشهای  
 سود بخش ، وابسته بفرآ گرفتن علم و بدست آوردن دانش است . علم است که  
 ما توان را توانا و ناپسند را پنا و بآدمی نیروی برتری بخشوده و هر خطر خطیری  
 را بر میاندازد :

ز دانش زنده مانی جاو دانی  
 ز نادانی نیایی زید گانی  
 بود پیدا بر اهل علم اسرار  
 ولی پوشیده گشت از چشم اغیار  
 نه بهر خورد و خوابی همچو حیوان  
 برای حکمت و علمی چو انسان  
 ( ناصر خسرو )

هیچگونه بدی و کاستی با نادانی برابری نمی نماید ، زیرا که هر بدی را  
 با یابی است و زیان جهل را جز بدانش نتوان با یابان داد .

ذُو الْجَهْلِ يَفْعَلُ مَا ذُو الْعِلْمِ يَفْعَلُهُ      فِي النَّائِبَاتِ وَلَكِنْ بَعْدَ مَا افْتَضَحَا  
 و ابوالفضل بیهقی گوید :

« هر کس که دانش و بخرد وی قویتر ، زبانها در ستایش او گشاده تر و هر که  
 دانش و بخرد وی اندک تر ، او بچشم مردمان سبک تر » .

( تاریخ بیهقی )

« سلطان سنجر سلجوقی خواجه الفضل کرمانی را که از فضیلتی عصر و از »

« علمای دهر بود بر سالت بجائی فرستاد و چون خواججه مراجعت نمود سلطان »  
 « بنفس خود او را استقبال نمود . در اثنای راه سه نوبت سختی در گوش خواججه »  
 « گفت . خواججه جواب داد که : من باین معنی راضی نیستم . شاگردان از »  
 « خواججه سؤال نمودند که : سلطان باشما چه فرمود ؟ جواب گفت : سه نوبت »  
 « گفت : رخصت ده تا پیاده شوم و غاشیه را بر دوش گسرفته در کاب تو بروم ، »  
 « گفتم : این معنی شکوه سلطنت را کم کند و تو اولوالامری اگر چنین امری از »  
 « تو صادر شود مقتضی بفساد ملک گردد . ( زیة المجالس )

هر آنکس که علمی را یافت و دانشی را فرا گرفت خواهی نخواهی یابنده  
 فرخوی نیک و رفتار پسندیده بگذرد و دانش آموزی و پند و آموزگاری و اندرز  
 را از دیگر کس دریغ نمیدارد و برای پیشرفت این پندار سزاوار تر از هر کس  
 استادان و دیران و آموزگارانند که کارشان بینا ساختن کوران بلکه بالاتر ،  
 روان بخشیدن بمریدگان است و بدین روست که آموزگار پدر روحانی بشمر  
 آمده و تنها استادان و دیرانند که رستگاری و فرخنده نهالی را استوار ساخته  
 و سعادت و کامیابی را در خانواده ها جا بگیر و ریشه دار میسازند .  
 و از دیرگاهی گفته اند :

**استاد پرورنده روانست و پدر و مادر پرورش دهنده جان .**

و در نوامع الاشراف نگارش یافته :

« محبت والدین که سبب صوریند ، وجود او را و این محبت تالی آن مرتبه  
 است و هیچ محبت را این رتبت نیست مانند محبت معلم معلم را که باید اولی از این  
 محبت باشد . چه اگر سبب قربت و تربیت جسمانی اوست ، معلم سبب کمال و تربیت  
 روحانی اوست و مفیض صورت اسباب بر او و بحقیقت معلم پدر روحانی است .  
 پس بقدر آنکه روح را بر جسم شرف است . معلم را بر پدر شرف باشد ، پس  
 محبت او در مرتبه فزون تر از محبت موجد حقیقی باشد و بالاتر از محبت به پدر .

از بزرگی پرسیدند که چرا احترام آموزگار را از پدر بیشتر میداری ؟  
جواب گفت : پدر فراهم سازنده زندگانی فنا پذیر من است و آموزگار سبب  
حیات جاودانی من .

پس از خداوند ، آموزگار در خور احترام است ، بدان رو که : زندگانی را  
نهی از هر گونه رنج نموده و جلوه بهشتی بدان میبخشد ، گفتار حکیمان و پندهای  
سودمند جز از دهان آموزگار و استاد شنیده نمیشود :  
گویند پرسید منوچهر ز سالار

کاندر همه عالم چه به ای سام نریمان

او داد جوازش که دو چیز از همه بهتر

گفتار حکیمان و کردار کریمان

آن ملت بوالا جاهی رسد که همیشه به : علماء ، شعراء و دانشمندان و استادان  
هنر و صنعت و آموزگاران در هر حرفه و کار اعم از رفته و مانده احترام گذاشته  
و بر همه آنان بچشم گرامی داشتن نگردد .

« خردمندان را بچشم خرد میباید نگریست و غلط را سوی خرد راه نمی باید  
داد ، . ( تاریخ بیتهنی )

### حکایت :

« لشکر یمین الدوله سوی کالتجر رفتند که قلعه ( قلدا ) بود و قلدا اندر  
آن قلعه بود ، با همه حشم و حاشیت و خویشان و امیر محمود رحمه الله فرمود :  
تا همه گرده قلعه لشکر او فرود آمدند و تدبیرها همی کردند از آنچه این قلعه بر جای  
سخت بلند و منبع بود چنانکه حیلت را و مردمی را بدو راه نبود و نیز بنای حصار  
بر سنگ خاره بود که حفر کردن و بریدن را وجه بود و تدبیر دیگر دست نداد .  
امیر محمود نزدیک قلعه فرود نشست و چند روز بماند بر آنجا ، چون قلدا نگاه  
کرد و آن لشکر انبوه بدید که همه راه ها بگرفته بودند ، رسولان اندر میان  
کرد تا اندر معنی صلح سخن گفتند و بر آن بنهادند که قلدا جزیه بدهد و اندر

عاجل هدیه برسم فرستد و سیصد فیل خیاره بدهد و قنداً بدین صلح شادمانه  
گشت ، در وقت سیصد فیل را فرمود : تا بی فیل بانان از قلعه بیرون راندند و امیر  
محمود فرمود : تا لشکریان اندر او فتادند و آن فیلان را بگرفتند و بر نشستند  
و اهل حصار نظاره همبگردند سخت عجب داشتند از آن دلیری ایشان . پس  
قنداً شعری گفت ، امیر محمود را بانگ هندوی و بنزدیک او فرستاد . امیر  
محمود رحمه الله فرمود : تا آن شعر را بر همه شعرای هندوان و پارسیان و  
نازیان عرضه کردند . همه پسندیدند و گفتند : سخن از این بلیغ تر و بلند تر  
نتوان گفت و امیر محمود بدان افتخار کرد و فرمود : تا منشوری نوشتند ،  
قنداً را بامارت پانزده قلعه و بنزدیک او فرستادند ، گفت : این صله آن شعر است  
که از بهر ما گفتی و با آن بسیار چیز فرستاد از ظرایف و جواهر و خلعت ها .  
( تاریخ کردیزی )

دانش و هنر در هر کجا یافت شود ، خواهی نخواهی دیده ها بدان سوی  
رو آور میگردد ، زیرا که نشست و برخاست با هنر وران و دانشمندان بسی سودمند  
و یخرد افزاست و گفتگوی با نادانان رنج خیز و خواری آور است .  
و شاهپور پادشاه ایران گوید :

« سخن دانشمند همه اش حکمت است و امثال و کلام نادان نمانش کسالت  
است و ملال » . ( جُك خطی )

ز نادان گرسد سودی زیان است  
پرزده صد تن نادان بنایی  
از انسانی که خوش آید چنان گوی  
بکوه آواز خوش ده تا خوش آید  
که ریج وی ز راحت پیش باشد  
که صد سودش پرزده یک زیانس  
( ناصر خسرو )

سعادت اختلاط زیر کاست  
زدانایان تنی ارزد جهانی  
سخن بشنو زلفظ هر هنر جوی  
مگو ناخوش که پاسخ ناخوش آید  
بیر از جاهل ارچه خویش باشد  
مکن دل خوش بسود پیکراش

و در این معنی علامه غزالی فرماید :

« باید که صحبت با کسی داری که در وی سه خصلت بود :

خصلت اول آنکه عاقل بود که در صحبت احمق هیچ فایده نباشد و آخرش بوحشت انجامد که احمق آنوقت که خواهد باتو نیکوئی کند باشد که کاری کند یا حقیقی که زیان تو در آن بود ، و احمق آن بود که حقیقت کارها نداند و اگر با او بگوئی فهم نکند .

خصلت دوم خلق نیکوست که در بد خو هیچ سلامت نباشد ، چون این خوی بد در وی بچند حق تو فروگذارد و شرم ندارد .

سوم آنکه از اهل صلاح باشد که هر که بر محصیت مصر باشد ، از خدای ترسد و هر که از خدای ترسد بر وی اعتماد نبود . ( کلبیای سعادت )

یارمندی دانشمندان رنج زدای و حکمت افزایست و همه جا از دانش و علم کمک کاری میجویند و همگی مشکل هارا دانا یان آسان میدارند ، پند فرزانتگان دانش بیشه از هر گوهر گران بها تر است و تنها دانا یان اند که هم نشینشان روان و دل را نیرو و آرامی میبخشد .

و ابن مقفع فرماید :

« همه شما می بینید که بیشتر مردم نزد دانا یان و فرزانتگان از مشکلات زندگی سؤال نموده و از آنها یاری میجویند . آری عقلا هستند که پناهگاه مردم اند » ( اقتباس از ادب الصغیر )

وَلَنْ يَصْحَبَ الْإِنْسَانَ إِلَّا نَفِيرُهُ      وَإِنْ لَمْ يَكُنْ مِنْ قَبِيلٍ وَلَا يَلِدْ  
وَمَا النَّفِيُّ إِلَّا أَنْ تُصَاحِبَ غَاوِيًا      وَمَا الرَّشْدُ إِلَّا أَنْ تُصَاحِبَ مُرْتَدِّدًا

« از مقارنت جاهل بر حذر باید بود که سیرت او جز مذموم صورت نیندویس »  
« از مخالفت او فایده ای حاصل نیاید و از جهالت او جهالت افزاید . »

( کلبه و دمنه )

بسا کسان که دیر ستان ندیده و دانشگاه نیموده و علمی را نیندوخته اند ولی آمیزششان با استادان و دانایان بوده و در پرتو همین شست و برخواست سخن سنجی دانسته و بخردی شایسته گشته اند و چه بس مردمانیکه بیشتر ضروری و فن را در نتیجه جوشش با صنعتگران آموخته و چون دنباله کار را رها نکرده اند در آن پیشه تجربت کار و هوشیار گردیده و بدون آنکه بعلم دست یابند بعمل راه یافته اند و بدین روست که گفته اند :

« نَحْدُ الْعِلْمَ مِنْ أَقْوَامِ الرِّجَالِ »

رسید از دست محبوبی بدستم  
که از بوی دلاویز تو مستم  
ولیکن مدنی با گل نشستم  
و گرنه من همان خاکم که هستم  
( سدی )

گل خوشبوی در حمام روزی  
بدو گفتم که مشکمی یا عبیری  
بگفتا من گل نا چیز بودم  
کمال همنشین در من اثر کرد

و امام شافعی خراسانی فرماید :

فَدَعُهُ وَ لَا تَشْكُرُ عَلَيْهِ التَّاءُ سَفَا  
وَ فِي الْقَلْبِ صَبْرٌ لِلْحَبِيبِ وَ لَوْ جَفَا  
وَ لَا كُلُّ مَنْ صَافَيْتُهُ لَكَ قَدْ صَفَا  
فَلَا تَحْيِرْ فِي وَدِّ بَعْجِيءٍ تَكَلَّفَا  
وَ يَلْقَاهُ مِنْ بَعْدِ الْمَوَدَّةِ بِالْجَفَا  
وَ يُظْهِرُ سِرَّكَ كَأَنَّ بِالْأَمْسِ قَدْ خَفَا  
صَدِيقٌ صَدُوقٌ صَادِقٌ أَلَوْ عِدْمُنْصِفَا

إِذَا الْمَرْءُ لَا يَرُعَاكَ إِلَّا تَكَلَّفَا  
فَقِي النَّاسِ آبَدًا وَ فِي التُّرْكِ رَاحَةٌ  
فَمَا كُلُّ مَنْ تَهَوَّاهُ يَهْوَاكَ قَلْبُهُ  
إِذَا لَمْ يَكُنْ صَفْوًا الْوِدَادِ طَبِيعَةٌ  
وَ لَا تَحْيِرْ فِي خُلِّيٍّ يَنْحُونُ خَلِيلَهُ  
وَ يُنْكِرُ عَيْشًا قَدْ تَقَادَمَ عَهْدُهُ  
سَلَامٌ عَلَى الدُّنْيَا إِذَا لَمْ يَكُنْ بِهَا

از گفتگوی با نادان خود داری کنبد و کرد بی دایان نگردید ، چرا که نام و شان خود از دست میدهید و بر آن استوار باشید که هیچگونه زیان و خطری



بزرگتر و خسران انگیز تر از رفاقت و الفت با نادان نیست :

صد دل آسوده بند آورد	صحبت ناجنس گزند آورد
دست خرد کیش همین نکته دید	رشته بانگشت که مارش گزید
دست مکن باز بسوراخ مار	کاین سخن از اهل خرد یاددار
چون دم خدمت زند از وی گریز	سفله که نیز است براه ستیز

تکیه بر دوستی نادان و اعتماد بر دونان نشاید. بایستی هر کس دانا تری از خود را بدوستی گزیند و از کوتاه نظران و نا بخردان دوری جوید، چه بسا که يك نابخرد خانواده ای را بسوی نیستی رانده و نام و نشانها را نابود ساخته است. نادان بوالهوسی دوستی کند و چون کوتاه بین و نا پایدار است جز سود آئی کامیابی دیگری را نجوید :

بریدن بهتر است از آشنائی	از این مثنی رفیقان ریائی
پی لقمه هوا دار تو باشند	همه یار تو از بهر تراشند
چو دینار نماند آنکه شوی خار	عزیزی تا که داری کنج و دینار
زیادت بهر سود خویش خواهند	چو مالت کاست از مهرت بکاهند
که نگشایند از کارت گره را	چه جوئی دوستان چون زره را
که او در يك و بد بادوست ماند	کسی را مر دعا قل دوست خواند
بکار دوستان با جان بکوشد	اگر او با دوست را زدل پوشد
برای دوست خواهد زد گانی	فرو بندد کمر در مهربانی
کند يك رنگ دل را و زبان را	جدا از خود نداند دوستان را
که دشمن را کسی چو ندوست گوید؟	ز نادان دوستی دانا نجوید

( ناصر خسرو )

« امام جعفر علیه السلام گفته است که : از محبت پنج کس حذر باید کردن ، «  
 « اول از دروغگوی دوم از احمق که آنوقت که سود تو خواهد زیان تو »

« کند و نداند . دیگر از بخیل . دیگر از بد دل که در وقت حاجت ترا »  
« فرو گذارد . دیگر از فاسق که ترا بیک لقمه بفروشد . »

« بدانکه از مصاحبت کسی اگر غرض توانس است ، خلق نیکو طلب کن و »  
« اگر مقصود دنیا است سخاوت و کرم طلب کن و اگر مقصود نیست علم و پرهیزکاری »  
« طلب کن . ( کیمیای سعادت )

و سنائی فرماید :

با بدان کم نشین که بدمانی	خو پندیر است نفس انسانی
من ندیدم سلامتی ز خسان	گر تو دیدی سلام ما بر سان

کردار و رفتار کسان را باید ژرف نگریست و فریب برخی بیک روشا  
بدمنش را نباید خورد و بظاهر آراسته مردمان ناپستی فریفته گشت ، همواره باید  
نیش از بوش و راه از چاه جدا ساخت و از گندم نمایان جو فروش و بی مایگان  
دانش فروش بر کنار ماند ، زیرا که بسی هستند که از دانش تهیند و اعتراف بنادانی  
دارند ، اینان جاهلند و سزاوار جانب داری . البته شایسته است که آموختنی هارا  
بدانها آموخت و از پند و اندرزشان دریغ نداشت . ولی کسانی دیده میشوند که  
نمیدانند و سرمست بدانشمندی و خرد سرشار خویشند ، این کسان احمق و خود  
پسندند و همیشه باید از کردار و رفتار و آمد و شد با آنها دوری جست :

چه خوش گفت آن خردمند سخندان	که روی از صحبت نادان بگردان
درخت انس نادان بر نیارد	حضورش جز که درد سر نیارد

( ناصر خسرو )

و در کلیله و دمنه مرقوم است :

« صحبت اشرا مایه فساد است و شقاوت و مخالفت اختیار کیمیای سعادت و  
مثل آن چون باد سحر است که اگر بر یاحین بزد نسیم آن بدماغ رساند و اگر  
بر پارگین گذارد بوی آنرا حکایت کند . »

بدانشمندی و هنروری آنکس رسد که آنچه را که نمیداند ، از دانایان پرسد

## اخلاق روحی

و خواری پرسش را بر تنگ نادانی برتری دهد :

طلب کردن علم از آنست فرض      که بی‌علم کس را بحق راه نیست  
کسی ننگ دارد ز آموختن      که از تنگ نادانی آگاه نیست  
(رامی یشابوری)

دانیان راست که از نادانان دانش خویش را دریغ نداشته و همینکه کسی  
دانشی را طلب نمود پرسشش را روا سازند و نادانان را نیز سزد که هر کجا  
بداشمندی و استادی برخوردند نادانستی های خود را از وی بر آورده نمایند :

هر که ز آموختن ندارد تنگ      گل بر آرد ز خار و لعل ز سنگ  
وانکه دانش نباشدش روزی      تنگ دارد ز دانش آموزی  
(نظامی)

\*  
\*

« امام مرشد محمد غزالی را گفتند که : چگونه بدین مقام رسیدی در علوم ؟ »  
« گفتم : بدانکه هر چه ندانستم از پرسیدن آن تنگ نداشتم »

« امید عاقبت آنکه بود موافق عقل      که نبض را بطبیعت شناس بنحائی »  
« پرس آنچه ندانی که دل پرسیدن      دلیل راه تو باشد بجز دانائی »  
(سعدی)

تندرستی ، رستگاری ، آرامش ، کامرانی ، سروری ، کامیابی ، بزرگبجاهی  
و آسایش جاودانی و دیگر خوبی هادر بر تو دانش بدست میآید و بس .

### حکایت :

« گویند چون فرموده **قاآن خان** ، ایلخانی **هلاکو خان** در بند باب الابواب  
را شکسته از راه **فبچاق** به **ایران** در آمد و **سلیمان شاه** کرد روایی را  
که از جانب **خلیفه مستعصم** والی در بند بود ، هزیمت فرموده بر کل شیروانات و  
گیلانان و کل طبرستان مستولی شده ، متوجه **جبال طبرستان** شد و بر سر **قلاع**  
**ناصرالدین بزرگ** امید رودباری رفته . قلاع او را زیر و زمر کرده بدور قلعه که  
در الموت او خود با فرزندان و اطفال میبودنشست و کار بر اهل حصار تنگ آمد .

### بزرگی داشتن داناتان و استادان

چون بزرگ امید کار را بر سکان حصار مشکل دید ، بخدمت **خواجه نصیر** معروض داشت که تو را بخدمت این ترک پرسالت باید رفت . **خواجه** قبول نموده از حصار بر آمد و بخدمت **هلاکو خان** پیوست و نوعی ادای رسالت نمود که **هلاکو خان** را حیرت افزود ، **خواجه** را نزدیک بخود جای داد . گویند **ایلخان** را بزبان مغولی فضل و کمال بغایه الغایه دست داده بود . چنانکه پیوسته میگفته که : در میان چندین هزار **قازیک** که در توران و ایران دیدیم ، یکسر دانا ندیدیم . پس **خواجه نصیر** بخدمت رسیده از اکثر علوم **خواجه** را امتحان نمود و فصاحت و بلاغت **خواجه** را در اتمای محاوره و تقریر مشاهده نموده زیاده از حد پسندیده ، زبان تحسین **خواجه** گشود و بسیار او را ستود . پس از آنکه انواع علوم خود را **خواجه** بر او عرضه کرد ، آنگاه بزبان مغولی و ترکی **خطائیان** با **ایلخان** تکلم نمود و خان را در آن زبان الزامات بلیغ فرمود که هرگز **ایلخان** در آن زبان غور آن معانی نکرده بود . تا آنکه چند نوبت **خان** بحضور مجلس خود گفت که : بینید این **ناجیک** چه نوع ضبط زبان مغولی نموده و لغات آرا فهمیده ؟ مرا گمان نبود که هرگز بشر را این علم و فضل باشد ؟ پس چون از صحبت **خواجه** زیاده از حد خوشوقت شد ، عنایات و الطاف وافی در حق **خواجه** مبذول داشت .

چون **خواجه** رخصت طلب نمود **هلاکو** گفت : این ممکن نیست . چیز دیگر درخواه . پس **خواجه** التماس بر رفع قتل **بزرگ امید** نموده مقبول افتاد ، سپس **خواجه نصیر** کاغذای بآل طغای **ایلخانی** بخدمت **بزرگ امید** فرستاد که : **خان بزرگ** از سر خون تو در گذشت ، از روی عجلت خود را بی هراس بخدمت برسان . پس **بزرگ امید** بخدمت آمده نوازش خسروانه یافت و **خواجه نصیر** در خدمت **هلاکو** بمرتبه بلند وزارت رسید .

(تعبیر)

## عزم و اراده - پایداری

چرخ وارون کنم ارجز بمرادم گردد  
من نه آنم که زبونی کشم از چرخ و فلک  
( حافظ )

چگونگی اراده يك بخش سترک از روان شناسی را بسای آورده و شایسته آنستکه همه کس آنرا بگام عمل گذاشته و در خور بسی کنجکاوی قرار دهد. گویند برجسته ترین چیزیکه زندگی آدمیان را از حیوانات جدا میدارد و آنها را یکباره از هم دور میسازد و بهالم بشری نمود نامحدودی میبخشاید، نیروی اراده است و همان است که انسان در پرتوش بدین پایه از بلندی رسیده و وی را بردیگر آفریده شده ها برتری بخشوده است.

اراده، نیرویست که بر نفس و شهوت های درونی و دیگر غریزه ها مانند: هوا و هوس و خواهش های قسانی استیلا داشته و همینکه این نیرو با اندیشه پسندیده و عزم خلل ناپذیر بکار افتد، نتیجه های بس سودمند از آن بدست میآید.

بشر میآید و چون در کاری بسیار اندیشید، آنرا بوسیله اراده پایگاه کردار میگذارد و اگر اراده سست ندارد و بدنباله آن پایداری ورزد بی شک بر آوردگی پویا گشته خویش دست میآید:

بزندگانی اگر عزم آهنین داری      بزیر باشودت کوه چون زمین هموار

### عزم و اراده - پایداری

« گویند اگر دوتن در طلب مهمی ایستند ، مظفر آنکس بود که بمروت ،  
مخصوص است و اگر در مروت برابر باشند آنکه صاحب عزیمت باشد . »

( کلیله و دمنه )

عزم و اراده نخستین مرحله پیشرفت هر کار است . همگی نایقه های جهان  
و قهرمانان کیتی و پدید آوران اختراعات نوین ، در پرتو عزم و اراده دارای نام  
نستردنی و نشان ماندنی گردیده اند .

مردان بزرگ همینکه نامشان بر زبان میآید و کار های نمایانشان بیاد میآیند  
بیدرنک بزرگی و چگونگی بانمود این اعجوبه های آفرینش در دیده ها جلوه  
بخش میگردد .

و هر آنگاه که ظرف بنگرید که چه چیز باعث رونق و پیشرفت آنها بوده  
است ، نخست جز پیدایش : عزم و اراده و پایداری سبب دیگری در کار آنان سراغ  
نمیدارید .

و ابوعلی جوزانی گوید :

« صاحب استقامت باش نه صاحب کرامت که هس تو کرامت خواهد و خدای  
از تو استقامت . » ( تذکره الاولیاء )

عزم و اراده است که پدید آور اینهمه مردان علم و صنعت و پیدایش دهنده :  
دانشمندان ، شاعران ، صنعتگران ، و هنروران گردیده است . هر که بایک  
پند دانا و یا پاره ای از شعر شاعری شیوا و یا نقشی که از دست یک نقاش ماهر که  
پیدایش یافته و گفته و سروده شده رو برو میگردد ، اثری را که از آن پند و  
شعر و یا دیدار آن لوحه پرنگار در خود حس مینمائید ، خواهی نخواهی :  
گوینده و سراینده و نقش کننده آنرا بنگاه بزرگی و زیندگی نگرینده و بر آن  
میشوید که اینان بدین گاه ارجمند و پایه بلند نرسیده اند مگر در پرتو عزم  
و اراده .

## اخلاق روحی

و استاد بسیار دانا خواجه نصیر طوسی نویسد :

« چنین گویند که : در مأمون خلیفه شهوت کمال خوردن پدید آمد و اثر نکابت آن بر او ظاهر شد ، درازاله آن با اطباء مشورت کرد . اطباء مجتمع شدند و در علاج آن مرض اصناف مداوات استعمال فرمودند ، چیزی از آن با نجات مقرون نیامد ، تا روزیکه در حضور او اندیشهٔ علاجی میکردند و باحضار کتب و ادویه اشاره رفته بود ، یکی از ندمای او در آمد و آنحال را مشاهده کرد و گفت : **فَإِنَّ عَزَمَتٍ مِّنْ عَزَمَاتِ الْمُلُوكِ** . مأمون اطبارا گفت : از علاج من فارغ باشید که بعد از این معاودت این حال از من محال باشد . »

( اخلاق ناصری )

پایهٔ عزم استوار بر اراده است . اگر اراده پایدار و برون از تردید بماند و آدمی بدان عادت ورزد ، آن زمان عزم بهر کار و پویندگی بهر مقصود آسان میگردد و چون نیروی اراده را قوی دارند هر نابهمواری را آسان انگاشته و هیچگونه خطر بدانها کارگر نمیگردد و هرگونه دشواری را از پیش رانده و نارواییهای زندگانی از آنان گریزانست .

آنگاه که همگی نیروی درونی و برویی خویش را ورزش دهید که پیروی از اراده نمائید و عزم را فرمان بر اراده سازید و پایداری را ره روان دو قرار دهید هر منظوری را پیش برده و باسان ساختن هر سختی توفیق مییابید .

اگر در اراده و عزم سستی راه یابد و این پروخلل نپذیرد ، پیشرفت در هر کار حتمی و نتیجهٔ آن قطعی خواهد بود .

چه بس از کارهاییکه نزد برخی از کسان دشوار آمده و انجام کار بزرگ و رسیدن بگام سترک را محال می پندارند و برای فرا گشتن بآن مشکل تراشیده و مانع میشمارند ، اینگونه مردمان سست اراده و ناتوان و یکسره دارای عزم و پایداری نیستند ، چه که با نیروی اراده و عزم قوی هیچگونه کار و باری نیست که آغاز گشته و انجام نپذیرد :

حکایت :

« شاهپور با هو از شهری بنا کرد نام آن : چند شاپور و دو اهواز شهری از آن آباد تر نیست و تاپستان و ژامستان سبز بود و گویند : چرا خور بود و چون شاپور آنجا رسید و سبزی و گیاه فراوان دید فرمود که : آنجا شهری بنا کنند و آنجا شبانی دید پیر و او را بخواند و گفت : چه نامی ؟ گفت : فیل . گفت : اینجا شهری توان ~~س~~ کرد ؟ گفت : اگر از اینجا شهری آید از من دبیری آید ! شاپور در تعجب بماند و آنجا فرود آمد و آن پیر را بوزیر خویش داد و گفت : بهیچ حال از اینجا نروم تا این پیر را دبیر نکنید . وزیر یکسال زمانت خواست ، شاپور زمانش داد و خود با همه سپاه در آن صحرا فرود آمد . وزیر آن پیرا بمعلمی داده و گفت : این پیر را شمار کردن پیاموز و هر روز اندک اندک پیاموز . هر روز یکساله پیاموز تا یکسال سیصد و شصت باشد و یاد گیرد . چون سالی سیصد و شصت پیاموخت بدان علم عالم بود . پس چون یکسال بر آمد شاپور از احوال آن پیر پرسید وزیر آن پیر را بنزد خود خواند و پیش شاپور آورد و پیر در آن یکسال بسیار آموخته و دبیر شده بود . پس شاپور گفت : از اینجا شهری آید ؟ گفت : آری ، ملک هر چه تو خواهی آید ؟ که پیر را دبیر توانستی کردن ، شهر نیز توانی کرد . پس شاپور آن شهر را بنا کرد و آنرا : چند شاپور نام کرد و آن پیرا قیم کرد بر نفقات و خراج آن . ( تاریخ طبری ، ترجمه بلخی )

برخی از مردم دیده میشوند که همواره شکایت مینمایند و زاری و بقراری آغاز میدارند که بآنچه در زندگانی میجویند بآن نمیرسند و هر چه میدوند نتیجه کمتر میگیرند . اگر بزندگانیشان وارد شوید و اندکی باریک بین گردید ، بزودی باین حقیقت بر میخورید که بیشتر ناروایی های آنها رو آور بضعف نفس و سستی اراده آنالست و چون اراده نیرو ندارند بدنبال نردید میگرایند و ضعف نفس و نردید آنها را از رسیدن بآنچه میخواهند باز داشته و به بن گاه ناامیدی پرتاب مینماید .



ضعف نفس و سستی اراده یکی از درد های خسته کننده و ناخوشی های ریشه دار است که عوارض جور و اجور آن دامن گیر پاره ای از مردم است و بدین رو دوچار شدگانرا ناتوان و زبون ساخته و از کاروان زندگانی بازشان میدارد و آن فرصت های نیکو که بیشتر در زندگی برای هر کس دست میدهد و گاهی وسیله رستگاری همیشگی میگردد ، یکسره از کف رفته و ناله و آه جای نشین آن میگردد :

ناله کرا داشت سود      آه صکی آمد بکار

کسانیکه اراده و عزم ضعیف دارند اگر بخواهند آنرا نیرو بخشند نخست بایستی که تردید را یکسره دور انداخته و از کار های کوچک آغاز نموده و همت برسیدن و از پیش بردن آن گمارند . پس از آنکه به مقصود رسیدند اراده شان تا يك اندازه نیرو یافته ، سپس بکار دشوار تر پردازند و توانائی عزم و اراده بدان یازند ، بزودی برخوردار میگرددند که نتیجه پدایمان آنها افتاده است و همینکه سه پله از این نردبان سخت رو و ناهموار را پیمودند و در سه وهله توفیق یافتند بسمودن دیگر پلکانها کار بستن بس ساده و آسان .

هر کس در زندگانی دارای عزم و اراده باشد کامیابی یار و فا دار او خواهد بود و رویهمرفته در پیشگاه توانایان با عزم و اراده هیچگونه کاری محال نبوده و هر کجا اراده وجود داشته باشد راه چاره پیدا خواهد شد .

و این مقصع فرماید :

« إِذَا نَزَلَ بِكَ أَمْرٌ مِنْهُمْ فَأَنْظِرْ . فَإِنْ كَانَ مِنْهَا لَهُ حِيلَةٌ فَلَا تَعْجِزْ وَإِنْ  
كَانَ مِنْهَا لَا حِيلَةَ لَهُ فَلَا تَعْجِزْ » . ( نامندانشوران )

هیچ کاری نیست که عزم و اراده از انجام آن فرو ماند . همت بلند داشتن و همت بکار بستن و از همت یاری جستن که در کتابهای اخلاقی و نوشته های دانایان حکمت و عرفان نام برده شده ، همه آن تالی عزم و اراده است .

دريا و كوه را بگذاريم و بگذاريم  
يا بر مراد بر سر همت نهيم ياي  
سيمرغ وار زير پر آريم خشك و تر  
يا مرد وار بر سر همت نهيم سر  
و ابن عطا گوید :

« همت آنست که هیچ حادثه و عارضه ای مانع آن نگردد . »

( تذکرة الاولیاء )

و ابراهیم زرقی راست :

« قیمت آدمی بسته بمقدار همت اوست . » ( تذکرة الاولیاء )

و نکو گفته است ابوبکر صیدلانی :

« همت مقدم همه اشیاست و مدار کل اشیا و مرجع کل اشیا . »

---

عقل و همت را نمیدانم کدامین بهتر است

اینقدر دانم که همت هر چه کرد از پیش بُرد

و مولانا حافظ شیرازی فرماید :

همت بلند دار که مردان روزگار  
از همت بلند بجائی رسیده اند

---

مردان با عزم و اراده اگر در يك كسار شكست خوردند ، لغزش و لرزش

بخود راه نداده و نیروی اراده خویش را رها نمیسازند و دستخوش واماندگی

و ناامیدی نمیگردند ، بدرنگ دنباله رسیدن بمقصود را گرفته و از سعی و

عمل دست و انگشیده و نمیایستند تا کامیاب گردند .

آنانکه عزم و اراده را مسخر خویش ساخته اند هیچگاه لگد کوب حادثه ها

نمیشوند و تن بیچاره بودند و مرگ مایوسی در نداده و بزم پایداری و اراده

استوار خویشتن تکیه نهاده تیره بختی را رانده و پیروزی را بچنگ میآورند .

عزم و اراده فراهم آورنده نیکبختی و هستی بخش توانائی است .

سبه روزگار و پریشیده کار آنان هستند که عزم و اراده را ول داده و نا توان

## اخلاق روسی

سر و صورت دادن بکاروبار خوداند ، تا چه رسد بفراموشی داشتن آسایش دیگران :  
آنکسانیکه دشمن خویشند      چون توان یار دیگران باشند  
یا چنانچه گفته اند :  
ذات نایافته از هستی بخش      کی تواند که شود هستی بخش

عزم و اراده و پایداری بهره آن توانایانست که در دوران زندگی واژه :  
**اگر و ایگاش** را بر زبان نرانده اند .

بشر شایستگی آنرا دارد که در پرتو نیروی اراده همه گام استوار بطرف جلو و بجانب آینده برداشته و روز بروز خود را از آنچه هست بالاتر برده و همواره فزونی گیرد و تا چه پایه ناتوان و زبونند آن وامانده مردمی که بیک حال زیسته و بیکتواخت گذشته و آینده را بسر میبرند :

بقدم کوش تا بحکام رسی      مرد وامانده کاروان رس نیست

( ابن یمن )

هر که در تصمیم خویش استوار و در اراده خود پایدار بماند ، دیگران رام و فرمان برتان میگرددند و فیروز مندی و کام روائی همه جا چون سایه با شما روان است :

گر بر سرم بگردد چون آسیا فلک      از جای خود لجنیم چون قطب آسیا

زمن این بند فرا گیرد و همیشه آرزوهای خود را از : **عزم و اراده** بخواهد .

### حکایت :

« گویند : پیش از آنکه **سلطان محمود** فتح هندوستان نماید یازده نوبت بخواب هند تاخت آورده بود و بی نیل بمقصود برگشته بود . پس نوبت دوازدهم با پنجاه هزار جوان تیر انداز جلد بر دریای سند زده از گذار : **عبرت الملوک** که گذری جز آن بر آن آب نیست و هر گاه ملوک از آن آب گذشته اند از این گذار گذشته اند ، پس این نوبت **سلطان** بملک هند در آمد و اطراف ملک هند را تاختن آغاز نمود . پس امرای اطراف نامه ها به : **چتیال** نوشتند که : **محمود**

بملك هندوستان در آمد . گویند چتیال این را باور نداشت و گفت : آن مردك خردزد ، سالی بکتوبت به گاو و خر دزدی بهندوستان میاید ؟ ناآنکه متعاقب خیر های شدید باورسید . از فئوج که پایتخت او بود با پنج لك سوار و چهارده هزار فیل متوجه رزم سلطان شد . بعد از آن دو سپاه گران بکدیگر رسیدند . سپاه سلطان از رزم بافیل بسیار ملاحظه کردند . پس بعرض سلطان رساندند که : سپاه را از هیبت جنگ فیل دست و دل از کار رفته . سلطان سران سپاه را در خلوت طلب نموده ایشان را در جنگ با فیل دلیر ساخت که : هرگز دلیران کار زاری از فیل که حیوانی است نرسیده اند و مثل این سخنان گفت . پس جمیع سپاه سر بر زمین نهادند و معروض داشتند که : سلطان از ما چه کمی دیده . انشاء الله بدولت سلطان دمار از نهاد خصم بر میاریم . روز دیگر سلطان برادر خود ناصر الدین را با بیست و پنج هزار کس که در زیر چتر داشت بجای خود و بیست و پنج هزار کس دیگر را با خود گرفت و طرح شد و گفت : البته البته هر گاه چتیال فوج فیل را بر شما براند شما بکباره پراکنده شوید و دست به نیراندازی بر آرید . باید دو کس شما در یکجا نباشد ، چه ایشان کوتاه سلاح اند و شما از پانصد قدم راه دشمن را پتیر میاندازید . پس چنان کردند . سلطان با بیست و پنج هزار کس طرح شد . چون از روز یکساعت گذشت چتیال فرمود که : فوج فیل را بر سپاه محمود بدوانید و خود با پانصد هزار سوار در حرکت آمد . چون فیلان بسپاه سلطان در آمدند ، سپاه سلطان پریشان شدند و بازو بکمان داری گشودند و بهر شست گشودنی بیست هزار کس از مخالفان را بر خاک انداختند . پس لشکر چتیال طاقت تیر نیاورده مضطرب شدید . اما از عقب سلطان محمود خود را بر قبه چتیال زده شور در سپاه چتیال افتاد که : ایرانیان دغا کردند ، تا چتیال بر گشت که شکسته شد .

پس ناصر الدین از پیش بر آمد و سلطان خود از عقب و تیغ بیدریغ در

آن سپاه نهادند و چندان از آن سپاه گشتند که حساب آنرا خدا داند . در ساعت چتیاال را گرفته بخدمت سلطان آوردند . سلطان ، اسلام بر او عرضه کرد قبول نمود .

گویند سلطان فرمود که : چتیاال را در میدان برند و بدارند و بدو دینار و نیم بفروشند . پس ملك هند در تصرف سلطان محمود در آمد . ( بهیره )  
 پایداری و پشتکار گرفتن و بمقصد رسیدن ، خوبی است که با اراده همراه است و آنکسان که پیروی اراده دارند ، پایداری آنها را بمراد می‌رساند . هر کار و کرداری را جز پایداری و توان ، توان پایان آورد .

دیده شده است که بسی از کارها را برخی از مردمان تن آور از انجام آن فرو مانده ولی مانند آن کار را کسان ضعیف تری عهده دار گردیده اند ، بدانند و که نیروی جسمی و تن آوری توانای بر آورد کار نیست ، بلکه انجام مشکلات و عهده گرفتن کارهای پیچیده آنکس را رسد که توان پایداری او بیش از دیگران است .  
 و گفته اند :

« الْكِفَايَةُ بِحَسَنِ الْإِسْتِقَامَةِ ، لَا بِحَسَنِ الْقَدِّ وَالْقَامَةِ . »

پیغمبر اسلام ۳ فرماید :

« شَيْبَتُنِي سُورَةُ هُودٍ . »

بدان رو که این آیه در آن سوره وارد است :

« فَاسْتَقِيمْ كَمَا أُمِرْتَ . »

برخی استقامت و پایداری را شکیبائی و صبر دانسته اند و باید در آن بود که پایداری خود غریزه ای جداگانه است و همان است که اراده بکارهای سخت را پایگاه کردار میگذارد

و چنانچه پیشتر گفته شد ، بیشتر خوبی های اخلاق را میتوان بمرین و اکتساب

بدست آورد ، که از آن جمله است : **پایداری** .

و آقای دینشاه ایرانی نویسد :

« زرتشت تعلیم میدهد که انسان میتواند باستعمانت قوه : **خشترا** دارای عزم و اراده گشته یا غیرت و پایداری گریبان خود را از دست نکبت ضعف برهاند و بسمادت ابدی و صفات رحمانی که : **امشاسپندان** مظهر آنها قرار داده شده اند منصل گردد . ( **یک مزدیسنان** )

این دانشمندان و هنروران و خداوندان اختراع **که** دیوارا پیروهنرمندی خویش ساخته اند ، اینان در نخست دارای موهبتی مخصوص و غریزه ای جداگانه بدانسان که به پندار میآید نبوده اند ، بلکه در آغاز میزان : **رخرد** ، اندیشه ، و دریایی آنان میانه بوده ، منتها در بکار بردن : اراده و پایداری بخشودن ب فکر و عمل و ادراک خود رفته رفته بدان پایه از فرا گرفتن کار و غلبه بکردار رسیده اند . باین اندیشه گروش داشته باشید که : هر آنچه را که یکنفر آدمی پایگاه کردار و پدید آوردن میگذارد ، بشر دیگر نیز توانائی انجام آرا دارد .

و بر آن باشید که همگان از مردمی در سایه پایداری توان آنرا مییابند که : دانشمند ، صنعتگر ، و یابنده هر گونه حرفه و فن گردیده و بهمگی بلندی های علمی و عقلی برسند ، منتها برخی بشتاب و بعضی بکندی .

هر آنگاه که پایداری پایه بر قرار اخلاق گردد همگی دشواریها بر افتند و این خوی نیکو آن زمان ریشه دار شود که بآنچه میکنیم و بآن مقصودی که میپوئیم ، ایمان داشته و تاباور نداریم بکاری پردازیم و **رگرد** تردید و رنگ برنگ گشتن نگردیم ، چرا که **نردبد** نشانه سستی **رخرد** و ضعف نفس است :

باستواری اندیشه **ککوش** در تدبیر

که از **نردد** و **وسواس** صد خذل زاید

ثبات رأی نماید جمال کار درست

در آب جناب صورت درست نماید

## اخلاق روحی

بهمان اندازه که پایداری ورزیدن و اراده استوار داشتن نتیجه بخش و پسندیده اهل خرد است ، بهمان پایه بلکه فروتر ، تردید نمودن نمونه ای از ناتوانی و ذوبی و مایه ناامیدی و لگد کوب گشتن در پیش آمد های ناگوار است .

و پیر روشن بین ، هارث محاسبی گوید :

« در کارها از سستی عزم حذر کن که دشمن در اینوقت بر تو ظفر یابد و هرگاه فتور عزم دیدی از خود هیچ آرام نگیر و از خدای توفیق بهجواب » .  
( تذکرة الاولیاء )

زوی و درماندگی را سپاهیت که در برابر لشکر عزم و اراده و پایداری خود آرائی مینماید و این سپاه تیره بدین شمرند : **تلون ، تردید ، بیوفائی ، پیمانشکنی و ماسد آنها :**

استاد بلوچ مشقم این سطر نوشت      کاندر همه کار خویش ای نیک سرشت  
تردید بهل ، نگیر تصمیم از امک      تردید جهنم است و تصمیم بهشت  
بسا امید و آرزو هائیکه اگر اراده و پایداری در آن بکار میرفت ، پامدیره کردار و بر آورده شدن میگذاشت ولی در نتیجه تردید ورزیدن یکسره آن امید و آرزو دستخوش بومیدی و ناکامی گردیده است .

در حوالانگاه زندگانی | مردمیکه عزم و اراده و پایداری ندارند ، بمشانه ملتیی ماسد که بدون قانون و نظامات حکومتی مدار اجتماعی خویش را می پیماید ، یا ماسد کشتی است که ناخدا نداشته و وزش بادها راسده آست .

ارزش واقعی و چگونگی مرد را در این سنجش بمدارند که تاچه پایه در کارها پیشرفت داشته و یا تاچه درجه توان و قدرت کار از پیش بردن دارد ؟ بلکه سرافرازی و ارزندگی آنکس را رسد که در پیشگاه سحنی و دررو آوری ند محتیا پایدار و استوار زیسته و بهر شیب و فراز و سوز و گدازی از جای در برفته و در قال ناملایمات عقب شیبی سماید :

فَلَوْ لَيْتُ حَتَّى لَسْتُ أَذْرِي مِنَ الْعِمَى      أَرِيحُ جَنُوبِ أَنْتَ أَمْ رِيحُ شَمَالٍ



شاه همیشه در این گمگشته گشتی ناخدای ساحلی پیدا از این دریای طوفانی نبوده



## اخلاق روحی

**ایلمر** : توانا ترین پیروی عزم و اراده ای که در این کشور پدید گشته و گذشته مانند آنرا بیاد ندارد ، شرمه ای از آنرا گوشزد مبداریم :

به تیغ شاه نگر نامه گذشته مخوان

که راست تر بود از نامه تیغ شاه صد بار

\*

\* \*

پیش از سوم اسفند ، ۱۳۹۹ ، از ایران جز نامی بیای نبود ، کشور پریشیده و آشفته و یکسره دوچار هرج و مرج . بیگانگان بر همه کارها فرمانروا ، خزانه تهی ، منابع ثروت در چنگال خارجی ، تجارت ، اقتصاد ملی ، فلاح و صناعت نابود ، اخلاق جامعه فاسد ، بازار معارف کاسد ، هوچیگری و آشوب جوئی کالای رایج ، فقر و درماندگی آشکارا ، خود سری و یاغیگری در همه جا هویدا ، در هر گوشه ای از کشور بکنفر خود سرمالک جان و مال مردم ، ایلات و عشایر سرکش و راهزن ، دزدی و رشوه خوری بر ملا ، قحطی و مرگ از گرسنگی و رواج مرض های گوناگون پشت سر یکدیگر ، وزارت و ریاست و حکومت : ایالت و ولایت در معرض مزایده و حراج ، مردم گرفتار چپاول و بنما ، در هر کوی و برزن ورشکستگی و افلاس حکمروا ، وامهای کمر شکن پا برجا ، کشور در چنگال کابوس ملوک الطوائفی جان میسپرد و با امیدئ بر همه مستولی و راه چاره جز توسل بیگانه باقی نمانده بود .

در این گیر و دار و در زمانیکه کشور آخرین رمق و توانائی خویش را بدرود میگفت و ابر های تیره بر سراسر میهن چادر سیه بختی کشیده بود پیشوا و نجات دهنده ایران با عزمی روئین و اراده ای آهنین ظهور کرد .

**اهلیحضرت پهلوی** : مسیحا صفت برخاست و روان بکالبد مرده کشور

دید ، با شهیر همایون خویش عفریت سیه روی بد روزی و ناکامی رانانود ساخت ، با پنجه ای توانا زنجیرهای بد بختی را پاره کرد و ایرانی نو بای آورد . ارتش

بوین تشکیل و بنیان امنیه بر قرار فرمود ، راهزنان و گردنکشان را نابود ساخت ، به **ملوک الطوائفی** خانمه بحتشود ، ایلات و عشایر را خلع سلاح و ریخته ستمکار و تجاوز پیشه را بر انداخت ، دست یگانه از دست اندازی کوتاه ، آرامش و آسایشی پدید آورد که تاریخ مانند آنرا یاد نداشت ، عایدات کشور از جپاول خلاص و خزانه آبادان گشت تا بدانجا که صدها خروار طلا در آن انباشته گردید ، روحانیت را تصفیه و خار و خاشاکها از یکر آئین زدوده گردید ، **هوچگری** و شیادی از دگر و بازار و همه مرز و موم جاروب شد ، **بالکملی** وجود خارجی یافت ، **کاپیتولاسیون** سرنگون گردید ، **سرباز و وظیفه** بوجود آمد و مین برای همیشه در پناهش جاودانه سر بلند زیست ، امتیاز نشر اسکناس **بیانک ملی** داده شد ، قرار داد لفظ جنوب بر هم خورد و دوباره سود کشور بسته گشت ، **معارف** بتمام معنی عرض هستی نمود و **فرهنگستان** برپای شد ، صدها دبیرستان و دانشسرا و هنرستان و دانشکده و **فزون تر** از همه دو دانشگاه در ارتش و معارف ایجاد گردید و دانش و پرورش عمومی شد . چندین سال سالی صدها شاگرد و هنر آموز بدبار غرب روانه و تاریکی نادانی رخت تر بست و خورشید تابان دانائی بر نو افکن گردید ، در پناه قانون و عدالت حدود و حقوق هر کس محفوظ ماند ، **همگی** شهرهای ایران بوضع بوینی درآمد و شتابی باور نکردنی آبادان شد و چندین شهر زیبا از بویای گنت . **بهداری** و **شهربانی** و **شهرداری** در تمامی کشور با نمود گردید ، بیش از ۲۵ هزار کیلو متر راه شوسه ساخته و هزار ها پل آهنین و جود و اجود دیگر پرداخته آمد . ارتش شاهنشاهی در تمام جهت ها : دریاداری ، هوا پیمائی ، و غیره لباس هستی پوشید و با بهترین ارتش های دنیا هم آورد گردید .

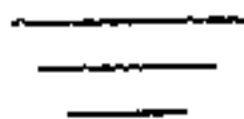
**ادارات** : فلاحت ، تجارت ، صاعت ، دفع آفات و مزرعه های نمونه و آبیاری و سد بندی های مهم پدید آمد . کشور با **بندک زمانی** صنعتی شد و صدها کارخانه : قند سازی ، چرم ، بخ ریزی ، پارچه بافی ، جیت ، سیمنت ، روغن کشی ، کونی سازی و بسیاری دیگر بخروش آمد . **واردات** پرودی کاستن گرفت

## اخلاق روسی

و صادرات آبرومند گردیده فزونی یافت . داد و ستد و معامله رایج گشت تا بدانجا که گوناگون شرکت ها روی کار آمد ، کشور بجنبش افتاد و پیشرفت آشکار گردید ، پرده نادانی از رخسار زبان برداشته شد و حجاب و بی ناموسی بر افتاد و زنان از بردگی و بردگی رستند و در کار بمردان پیوستند . راه آهن از شمال بجنوب پیوند و شاهنشاه ما با عزم و اراده نو انای خود تکانی سخت بکشور داد و ایرانی نوین ساخته و پرداخته فرمود ، تا بدانجا شاد کامی رسید که هر روز برای مردم بماتم عیدی بود . شادی در سرها اوج گرفت و بیکار و بی نان کسی نزیست و خُهر ، ما ایران مینووش گشت و مبهنمان جوانی از سر گرفت . آنچه در بالا نگاشته آمد : یکی از هزار و کمی از بسیار آنچه راست که عزم و اراده همایون شاهنشاهی از نیستی بهستی در آورده و بگواهی تاریخ از پیدایش این کشور تا این گاه چنین شهریار نجات بخش هستی ده ، ایران بخود بدیده و ذات پادشاهیش سر آمد همگی : ناجداران و شهریاران از گاه باستان تا این زمان بوده است .

خدایش هماره با پیروژی و شاد کامی بر قرار دارد و سایه خود و دودماش همیشه بر فرق این کشور پایدار فرماید :

چنین نماید شمیر خسروان آثار      چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار



## گفتار نخستین

## شکیبا بودن = شتاب نا کردن

رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا

(قرآن کریم)

صبر آنکس است که : در هنگام سختی شکیبا بوده و در پدید آمدن نغم خود داری نموده و در پیش آمد های ناگوار بردبار و خرسند باشد و رویهرفته آزمون صبر را در اینگونه مورد ها میتوان سنجش نمود .  
و گفته اند :

« صبر نتیجه عقل است و عقل پیش رو صبر ، پس صابر عاقل است و عاقل تحقیقاً صابر . »

حکیمان این گهر را نیک سفند  
علاج درد ها را صبر گفتند  
صبوری ساز تا محنت سر آید  
وزان هر گونه امیدت بر آید

« از سری سقطی نقل است که : يك روز در معنی صبر بحث میکرد ، در این «  
« اثناء کژدمی چندین نوبت او را بگریزد ، اعنا نکرد . او را گفتند : چراوی ،  
« را دفع نمیکنی ؟ گفت : شرم میدارم ، زیرا که در صبر بحث میکنم . »  
(تذکره الاولیاء)

آنکس صابر است که سختی ها و نا بهجاری های وارده بر خود را آسان گرفته و هر نا همواری را بر خویشتن هموار سازد ، زیرا که بنیاد امید استوار بر پایه صبر است و شکیبا بودن فرخنده خوی صاحب دلان فرزانه است :

إِنِّي رَأَيْتُ وَفِي الْأَيَّامِ تَجْرِبَةً      لِلصَّبْرِ عَاقِبَةٌ مَحْمُودَةٌ الْآثِرُ  
وَقَلَّ مَنْ جَدَّ فِي أَمْرِ يَوْمِلَهُ      وَأَسْنَصَحَبَ الصَّبْرَ الْإِفَازَ بِالظَّفْرِ

(دیوان منسوب به علی م)

و احمد خضرويه فرمايد :

« هر که صبر کند و شکيا بود او صابر است ، نه آنکس که صبر کند و شکايت نمايد . ( تذكرة الاولياء )

آن راد مردان که : مانند کوه در برابر ناروائی ها ايستادگی نموده و شکيبه رادر هر سختی از چنگ رها نميدارند و تشويش و سست طبعی را بر خویش چين نميسازند ، اين بخردان در پايان يروز مند و کام روايند :

بر رمن بکار ها بشکيبائی      زيرا که صبر است شکيبارا  
شپرين و سرخ گشت چنان خرما      چون صبر کرد سختی گر مارا  
و در قرآن شريف است :

« وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا  
وَ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ » .

بيمانه صبر دانايان هيچگاه لب ريز نگشته و شکيبائی و حوصله ورزی را از خود دور نميدارند . صبر نمودن مقدمه رسيدن بهر مراد و آرزوست .

چو دانا نمايد بکاری درنگ      بيروزی آرد جهایی بچنگ  
همه کار ها در فرو بستگی      گشايد ، وليکن ناهستگی

« هوشنگ گويد : از آرزو های بسيار آنکس بهره برد ، که در روزهای اندک بسخت ها صبر کند » . ( جاويدان خرد )

و شاعری راست :

إِنِّي رَأَيْتُ الصَّبْرَ خَيْرَ مَعُولٍ      فِي النَّائِبَاتِ لِمَنْ أَرَادَ مَعُولًا

« بعد دو سال کسری فرمود زندان بود ز جمهر بگسادی و حواصن قوم او »

شکیا بودن - شتاب ناکردن

« را نزدیک وی آوردند تا با وی سخن گویند، مگر وی جواب دهد. وی را »  
 « بروشنالی آوردند یافتندش بتن قوی و گونه بر جای . گفتند : ای حکیم »  
 « ترا پشمینه سطر و بند گران و جای تنگ و تاریک می بینیم، چگونه است که »  
 « گویه بر جای است و تن قوی تراست . سبب چیست ؟ بوذرجمهر گفت : که »  
 « برای خود گوارشی ساخته ام از شش چیز . هر روز لختی از آن میخورم تا »  
 « بدین بمانده ام . گفتند : ای حکیم اگر بینی آن معجون ما را بیاموز ، تا اگر »  
 « کسی از یاران ما را کاری افتد و چنین حالی پیش آید آنرا پیش داشته آید . »  
 « گفت : نخست - تقه درست کرده ام که هر چه ایزد عزذ کرده تقدیر کرده است »  
 « باشد . دیگر - بقضای او راضیم . سوم - پیراهن صبر پوشیده ام که محنت را »  
 « هیچ چیزی چون صبر نیست چهارم - اگر صبر نکنم باری سودا و ماشکیائی »  
 « را بخود راه ندهم . پنجم - آنکه اندیشم که مخلوقی را چون من کار از این »  
 « بتر است شکر کنم . ششم - آنکه از خداوند سبحانه و تعالی بومید بپسندم که »  
 « ساعت ساعت فرج دهد . » ( تاریخ بیهمی )

و سادوسی گوید :

عَلَيْكَ بِحُسْنِ الصَّبْرِ فِي كُلِّ حَالَةٍ فَمَا صَابِرٌ فِيمَا يَرُومُ يَنَالِمُ

هر اندازه که صبر بیشتر باشد رسیدن بمراد حتی تراست . بدبختی آنکه  
 چیره میگردد که امید رخت در بندد و بومیدی و یأس بر سراسر وجود استیلا یابد.  
 بدین روشکب و رزیدن و صبر بکار بستن پیشرو بدست آوری هر کامروائی  
 و پیوند بهر امید است و دانایان : صر را در شماره نزرگترین فضیلت های  
 اخلاقی بشمار آورده و بر آمد که در پرتو شکیائی بهر مقصود کامیاب توان گشت :

لَا تَسْتَهْلِكَنَّ الصَّبْرَ أَوْ أَدْرَكَكَ الْمُنَى فَمَا الْقَادِتِ الْأَمَالِ إِلَّا بِصَابِرٍ

و استاد دانا شیخ بهائی مرقوم دارد :

« قیل لا بی مسلیم الخراسانی : لِمَ نِلْتَّ مَا نِلْتَّ . قَالَ : إِذْ تَدْبُتُ بِالصَّبْرِ . »

وَاتَزَرْتُ بِالْكِتْمَانِ وَحَالَتُ الْحَزْمَ وَحَالَتُ الْهَوَىٰ وَلَمْ أَجْعَلِ الْعَدُوَّ  
صَدِيقًا وَلَا الصَّدِيقَ عَدُوًّا . (کشکول)

هان تا نشوی بصا بری ست  
در شیوه کار خرد صکاری  
و بو عثمان حیری گوید :

« صبور آن بود که عادت کرده باشد بنحمل متاعی » . (تذکره الاولیاء)  
و سهل پسر عبداللہ شوشتری گفته است :

« بد بختی ناشی از کم صبریست » . (تذکره الاولیاء)  
و شاه شجاع کرمانی راست :

« علامت صبر سه چیز است : ترک شکایت و صدق و رضا و قبول قضا بدلخوشی » .  
( تذکره الاولیاء )

و دستور دانشمند، بوذرجمهر فرماید :

« عَوَاقِبُ الصَّبْرِ مَحْمُودَةٌ » . (عقدالفرید)

و دستور چکامه سرا ظفرائی اصفهانی ساخته است :

عَلَيْكَ بِالصَّبْرِ وَالْإِنْخِلَاصِ فِي الْعَمَلِ وَ لِأَزِيمِ الْخَيْرِ فِي حُلِّ وَ مُرْتَحَلِ  
وَ أَصْبِرْ عَلَى مُضْضِ الْأَيَّامِ مُحْتَمِلًا فَفِيهِ قَرْعُ لِبَابِ النُّهْجِ وَالْأَمَلِ

هر دست رنج به نتیجه و هر کاشته شده به دانه و میوه آنگاه رسد که روزهایی  
را گذرانده و مقدماتی را طی کرده باشد . همین گونه است ، بیشتر کارها  
که جز با صبر بانجام نرسد و کسیکه با شکیمائی یار باشد ، از بیچارگی های  
بزرگی رهائی خواهد یافت :

ببغزاید رواج قره از کوب  
ببزم نیشه لعل از کان بر آرند  
شود حاصل بهاء میوه از چوب  
ببخامه صورت الوان بر آرند

شکیبا بودن - شتاب ناکردن

منال از تیرگی دهر ز نهاد  
کز آب تیره خیزد در شهوار  
از آن روشم را گیرند و سوژند  
که مجلس را ز نورش بر فروزند  
(خواجو)

و در کلیله و دمنه نگاشته گردیده :

« صبر باید کرد و در تقاعد نفس کوشید ، چه : هر گاه که این باب بجای آورده شود و فور خیر و سعادت روی بتو آرد و افواج شادگامی و غبطت در طلب تو ایستد . »

و این فرخنده شکیبائی از فرخوی یکی از دستوران بزرگ ایران یاد میشود :

« هر گاه تحفه ای بمجلس خواجه نظام الملك وزیر سلطان ملک شاه می آوردند ، خواجه بیکو نهاد آرا بر حضار مجلس قسمت میفرمود . نوبتی یکی از باغبانان سه خیار نارس بخدمت او آورد . خواجه هر سه خیار را خورده و فرمود : تا هزار درهم بوی دادید . چون مجلس خلوت شد ، یکی از ندما که بمرتبه خصوصیت ممتاز بود با خواجه گفت : چون بود که وزیر از این خیار نارس بحضار نداد و این معنی بر خلاف شیوه معهود بود ؟ خواجه فرمود : زیرا که آن خیار ها تلخ بود اندیشیدم که اگر بدیگری دهم تاب مرارت آن پیاورده بر آن تلخی صبر نکند و بر زبان آورد و آن بیچاره که بامید تمام تحفه آورده خجل و منفعل شده . »  
( ریه العجالی )

حوصله داشتن و آرامش رفتار نمودن و استقرار نفس ، بهترین سرمایه کامیابست . بشیرین کامی و نیک انجامی آنکس رسد که : تلخ کامی صبرورزیدن را چشیده باشد .

إصبر قليلاً وكن بالله معتصماً  
لا تعجلن فان العجز بالعجل  
الصبر مثل اسمه في كل نائبة  
لكن عواقبه أحلي من العسل

برخی صبر را هم سنگ و مانند شجاعت دانسته اند و باید بر آن بود که صبر



### اخلاق رومی

در نارواییها و ناپسندیدگیهایی که رو آور میگردد ، هیچ کم از دلاوری نیست .  
تاب داشتن و توان ورزیدن در پیشگاه پیش آمد های ناپهنگام عین شجاعت و هم  
ترازوی آنست . شکیب داران تحقیقاً فضیلت دلاوری آراسته اند و دلاوران همواره  
در صبر ورزی بمراد رسیده اند . چون شکیبائی و دلاوری هم پیوند گردند ،  
هیچگونه رو آور شده ناپهنگار را با اهمیت نمینگرند .  
و بزرگان گفته اند :

« الْعَجْزُ آفَةٌ وَالصَّبْرُ شَجَاعَةٌ » .

و ابن رومی گوید :

أَرَى الصَّبْرَ مَحْمُودًا وَفِيهِ مَذَاهِبٌ      فَكَيْفَ إِذَا مَا لَمْ يَكُنْ عَنْهُ مَذْهَبٌ  
هُنَاكَ يَحِقُّ الصَّبْرُ وَالصَّبْرُ وَاجِبٌ      وَمَا كَانَ مِنْهُ كَالضَّرُورَةِ أَوْ جِبٌ  
و بوذرجمهر فرماید :

« هیچ کاری در مواقع شدت بالاتر از صبر و پایداری نیست » .

( مجله ارش )

« آزاده آن بود که در شدائد صبور بود و در وقایع شکور و در مکاید جسور »

« الْكَرِيمُ حَمُولٌ وَاللَّيْمُ حَمُولٌ » . ( مقامات حبیبی )

### حکایت :

« چون ظفر در ملک سیستان بر تخت نشست و عبدالرشید ابن مودود بن  
مسعود بن محمود غزنوی را بکشت و در فکر بر انداختن سلسله غزنوی بر آمد  
و هیچکس از آنها را زنده نگذاشت بجز دو شاهزاده نیکو نام در قلعه پزغند  
پسر ظفر کس بجهت کشتن ایشان ارسال داشت . چون آن شخص خبر به  
کوتوال رسانید ، کوتوال مردی عاقل و عاقبت اندیش بود . یک دو روز در  
آن باب تأخیر نمود و تأمل کرد و فرستاده را بشراب و کباب مشغول داشت و گفت

### شکیبا بودن - شتاب نا کردن

امروز سر ایشانرا بشما میدهم و فردا مثل این . تا چند روز فرستاده را بزبان نگاهداشت که : ناگاه مسرعان در رسیدند و خبر کشته شدن طغرل را آوردند ، چنان بود که بر دست **توشتکین** نامی که سلاح دار او بود کشته شد . با **تُرک** دیگر این **توشتکین** قرار داده بود ، شمشیری برگردش زد که سرش بریده شد ، سرشرا جدا کرده در بازار گردانید . پس جمیع مردم جمع شده تدبیر کردند که : یکی از این دو شاهزاده را بر تخت نشاند . امراء متوجه این امر شدند و به **ابراهیم** که بزرگتر از **فرخ زاد** بود میل کردند که او را بر تخت نشاند ، چون وی رنجور بود او را گذاشته و **فرخ زاد** را بر تخت نشاندند . پس او **ملك** را نیکو آبادان کرد و خرابیها را عمارت نمود . پس از دو سال **فرخ زاد** بمرد **و ابراهیم** را بر تخت نشاندند ، او نیز **ملك** را نیکو داشت بمرتبه ای که **سلجوقیان** با او صلح کردند و او مستقل بماند . ( بحیره )

خوشبختی بر چهار پایه استوار است :

### صبر - سعی و عمل - اعتماد بنفس - دانائی .

هر گاه پیش آمد های روزگار يك صاحب هستی را بروز تیره تنگدستی و نیستی نشانید ، بیدرنگ بایستی رخت بوا دی شکیبائی و کوشش در کار بر بسته و هر آنچه نیرو در ماده و معنی دارد همگی آنها را مانند سرمایه نوین بکار اندازد و گذشته را یکباره بدیار فراموشی رهسپار دارد و پویای رستگاری گردد ، بزودی آنچه را که بیاد نیستی داده بپایه هستی خواهد گذاشت و اگر دستخوش او هام شود و زبون گردد و دست از کار و نیروی کردار باز کشد تسلیم تنگدستی و همرو بینوائی خواهد گشت .

و چه خوش پرداخته است نگارنده تاریخ **یمینی** :

کارها گاه در عقده تعذر فرو بندد و مرادها در حجاب ناکامی بماند و امانی در پرده خبث متواری شود ، باز آن عقده با بحلال رسد و آن مراد بوصول پیوندد و آن آمال بوصول انجامد و آن مرد بنجاح مقرون گردد و مرد هشیار

### اخلاق روحی

بجهد و کوشش ، مدخل ظفر و پیروزی بطلبد و بصبر و تجمُّد بمقصود برسد و عاجز میان عجز و ضجرت فرو ماندا و مراد و مرتاد در تحیر و تردد ضایع گرداند .  
و سخن سرای شیوا ، ابراهیم پسر عباس خراسانی گوید :

وَ عَاقِبَةُ الصَّبْرِ الْجَمِيلِ جَمِيلَةٌ      وَ أَفْضَلُ أَخْلَاقِ الرِّجَالِ النَّفِضُ  
وَ لَا عَارَانَ زَالَتْ عَنِ الْمَرْءِ نِعْمَةٌ      وَ لَكِنَّ عَارًا أَنْ يَزُولَ النَّحِيلُ

و سنجش اندازه صبر و جکونگی بکار بردن آن ، بسته بناسب کار و موازنه کردار و روبهرفته پیرو موقع شناسی است و شکیبائی در کارها تا آن اندازه شایسته و بایسته است که فرصت از دست برود و اندوه و حسرتی فراهم ندارد .  
میوه را تا نارس است نباید چید و رسیده آرا هم نشاید گنداید :

تحمیل را بخود کن رهنمونی      نه چندایی که بار آرد زبونی  
گر از هر باد چون برگی بلرزی      اگر کوهی شوی گاهی نیرزی  
( نظامی )

عجله خوی کم خردان بی تجربت است . زیانهای که از شتاب کاری وارد آمده بی شمار است . کمتر کسی است که از آسیب شتاب زدگی زیان ندیده باشد .

---

« شتاب زدگی کار دیو است و در سگی کار خدای و کارهای نا کرده را »  
« توان کردن ولیکن کرده را نتوان یافتن . بوذرجمهر گوید : شتاب زدگی »  
« سبکساری باشد و هر که شتاب زده باشد ، پیوسته پشیمان و غمناک باشد و شتاب »  
« زده همیشه اندر سرزش باشد و هر زمان توبه میکند و عذر میخواهد و ملامت »  
« میشوند . » ( سیاست نامه )

بخرد و فرزانه پیش و پس و زیر و روی هر کاری را محست بچشم دور بین آغاز و پایان آرا نگریسته و بی اندیشه فراوان و درنگ بسیار بکاری دست بازد مگر آنکه سود از زیان بشناسد و بخوبی باصجاب آن پی برد و هر آنگاه کاری

### شکیبا بودن - شتاب ناکردن

با درنگ و آرامش صورت پذیر شود ، رنجی فراهم نسازد و زیان و افسوسی پدید نیارد:

شتاب ای پسر کار اهریمن است      یشیمانی جان و رنج تن است  
درنگ آورد راستی ها پدید      ذ راه رخرد سر نباید کشید  
( فردوسی )

و در کلیله و دمنه است :

« هر که در کارها مسارعت نماید ، از فوائد تأمل و منافع تثبیت غافل باشد .  
زیان هر کار ممکن است در آینده و گذاران روزها رو آور گردد و تلخ  
کامی و دشواری را پایان بکام آدمی چشاند . ولی زیان وارده از شتاب کاری  
بدرنگ بر خورد نموده و کمتر کسی است که از وی آسیب ندیده باشد ، پس  
باید همیشه از شتاب زدگی گریزان بود و تن بدین ناستوده خوی در نداد :

مناز توسن فکرت بعرضه تعجیل      که آخر افکندت بر زمین رسوائی  
مکن شتاب وز آئین صبر روی متاب      از آنکه هست تائی نشان دانائی

« اندر کارها شتاب زدگی باید کردن و چون خبری شنود یا صورتی »  
« بندد اندران آهستگی کار باید فرمود تا حقیقت آن پدید آید و دروغ از راست »  
« پیدا گردد که : شتاب زدگی کار ضعیفان است ، نه کار قادران » .  
( سیاست نامه )

عجله با پسند و نتیجه آن مغلوب گشتن است . داروی اثر بخش شتاب -  
زدگی نیرو بخشودن بنفس است تا اینکه خو ورزد بآرامش و پایداری ، در آنچه  
را که برون از انتظار پیش آمد مینماید :

هر که در کارها شتاب کند      خانه عقل را خراب کند  
گر نهال شتاب بنشانی      ندهد میوه جز پشیمانی  
و در معراج السعاده آمده :

« پس باخود قرار دهی که هیچ فعلی را بی تأمل نکنی و طمأنینه و سکون

### اخلاق روحی

را در باطن و ظاهر در جمیع افعال و حرکات و سکونات شمار خود سازی و خواهی  
نخواهی خود را چندی بر این بداری تا عادت تو شود و صفت خبیثه عجله از تو  
رفع گردد .

موقع شناسی یکی از بهترین روشهاییست که سزدهمه کس بدان آشنا گردند،  
پس سزاوار است که هر چیز را در موقع و گاه خویش طلب نمود . اگر بیگانه  
در فراهم آوردن چیزی شتاب کنیم ، شاید نتیجه بدست آید ولی برون از کمال و  
غیر طبیعی .

اگر نفس خویش را بپرو آرامش و سکون سازیم ، هیچگاه دستخوش بی نایی  
و اضطراب نمیگردیم و همه گاه ممکن است واقعه ای دردناک رخ دهد  
که هر اندازه یتنایی کنیم و جزع نمائیم همگی آن پیهوده مانده و ذره ای در  
چگونگی آن واقعه سودمند نباشد و تنها جان بکاهد و روان رنجور دارد و سستی  
پدید آورد . ولی اگر برفته و از دست داده حسرت نبریم و سینه از غم نخرانیم  
و آرامش را بر لرزش چیره داریم و بر آن باشیم که : زاری نمودن و بیقرار زیستن  
کاهش تن و رنجش روانست آنگاه توان نفس و نیروی خرد و اندیشه خویشتن را  
بگانه کردار گذاشته ایم .

سَاصْبِرْ حَتَّى يَعْلَمَ الْصَّبْرُ أَنَّى صَبْرْتُ عَلَى شَيْءٍ أَمْرٌ مِنَ الصَّبْرِ

چاره بیشتر از بیچارگیها شکیبائیست . پیروزی تا يك اندازه بهره مردمان  
آرام و خون سرد است . آنگاه هستی و دارائی را بیاد میدهند و آنکسان که  
بجدائی همیشگی عزیزان و نزدیکان دوچار میگرددند و توان از کف رها میدارند  
و یا آن مردمی که با احتیاج و تنگدستی گرفتار میآیند ، همگنان باید پای بوادی  
شکیبائی و تاب ورزی کشیده و بر آرامی افزوده و از یتنایی بکاهند ، تا راه چاره  
را جستجو نموده و خویش را بمناف از این ناروائی رهائی بخشند و اگر جز  
این کنند آینده بس ترسناکی را برای خود فراهم ساخته اند :

ای آنکه غمگنی و سزاواری      و اندر نهان سرشک همی باری

شکیبا بودن - شتاب ناکردن

رفت آنکه رفت آمد آنک آمد  
بود آنچه بود خیره چه غم داری  
شو تا قیامت آید زاری کن  
کاین رفته را بزاری باز آری  
اندر بلای سخت بدید آید  
فر و بزرگواری و سالاری  
(رودکی)

و شقیق بلخی گوید :

د هر که در مصیبت جزع کرد هم چنان است که : نیزه برگرفته و با خدای  
جنگ میکند . ( تذکره الاولیاء )

صاحب دلان و دلوران میدان زندگی را در هنگام سختی و روزهای غم آزمود  
میدارند ، آنکس که در وارده های جانگداز توان ورزد و زاری و بیقراری رواندارد  
شکیبای پر دل و کامیابش خواتند . فرزنانگان خردمند هماره پیش آمد های دل  
خرایش را بر خود هموار ساخته و در هیچگونه سختی و رنج و مصیبت و درد ، چشم  
نر نکرده و خم با پرو وارد نیاورده اند :

اگر ز سهم حوادث مصیبتی رسد

درین نشیمن حرمان که موطن خطر است

مکن بدست جزع دامن صبوری چاک

که آه و ناله در این جا مصیبت دگر است

بار شتاب زدگی پشیمانی و میوه صبر سالاری و بزرگواری . شتاب خوئیست  
جهنمی و شکیبائی دیدنی است بهشتی ، بزرگان در پرتو صبر همه چیز دست  
یافته اند و بزرگ جاهی آنکس را رسد که صبرش فزون از دیگران باشد .  
حکایت :

د عمر و بن لیهت یکسال از کرمان بازگشت بسوی سیستان و پسرش محمد  
که ویرا بلقیب : فتی العسگر گفتندی ، برنای سخت پاکیزه در رسیده بود و بکار  
آمده . از قضا در پیابان کرمان این پسر را علت قولنج گرفت بر پنج منزلی

سیستان و ممکن نشد عمر و را آنجا مقام کردن . پس را آنجا گذاشت با اطباء و معتمدان و يك دبير و صد مجمر و با زعيم گفت : بايد مجمران بر اثر يكديگر بيايند و دبير احوال وی مینویسد که : بیمار چه کرد و چه خورد و چه گفت و خفت یا نخفت ؟ چنانکه عمر و بر همه احوال واقف باشد تا ایزد عزذکره چه تقدیر کرده است ؟ و عمر و بشهر آمد و فرمود و سرای خاص رفت و خالی بنشست بر مصلي خشك چنانکه روز و شب آنجا بود و هم آنجا خفتی بر زمین و بالئس فراسر نه و مجمران پیوسته میرسیدند در شبانه روزی بیست و سی را و آنچه دبير مینبشت بر وی میخواندند ، او جزع میکرد و میگريست و صدقه با فراط میداد و هفت شبانه روز هم بر این جمله بود . روزه بر روزه بودن و شب بنان خشك روزه گشادن و نان خورش نخوردن و با جزعی بسیار ، روز هشتم شبگیر مهتر مجمران در رسید بی نامه که پسر گذشته بود و دبير نیارست خبر مرگ نبستن ، ویرا بفرستاد تا مگر بجای آرد حال افتاده را پیش عمر و آمد زمین بوسه داد و نامه بداشت . عمر و گفت : كودك فرمان یافت ؟ زعيم مجمران گفت : خداوند را سالهای بسیار بقا باد . عمر و گفت : الحمد لله سپاس خدای عزوجل را که هر چه خواست کرد و هر چه خواهد کند ، برو و این حدیث پوشیده دار و خود برخاست و بگرما به رفت و مویش باز کردند و بمالندند و بر آمد و بیاسود و بخفت و پس از نماز و کیل را فرمود : تا بخوانند و بیامد و مثال داد که : برو و مهمانی بزرگ بساز و سه هزار بره و آنچه بآن رود و شراب و آلت آن و مطربان راست کن ، فردارا و کیل باز گشت و همه بساختند . حاجب را گفت : فردا بارعام خواهد بود ، آگاه کن لشکر را و رعایا را از وضع و شریف و دیگر روز بر تخت نشست و بار دادند و خواهیهای بسیار نهاده بودند و پس از بار دست بخوردن نان کردند و شراب آوردند و مطربان بر کار شدند . چون فارغ خواستند شد ، عمر و روی بخواص کرد و اولیای حشم و گفت : بدانید که مرگ حق است و تا هفت شبانه روز بود بدرد

### شکیا بودن - شتاب ناکردن

فرزند محمد مشغول بودیم، با ما نه خواب و نه خورد و نه قرار بود که نباید بمیرد و حکم خدای عزوجل چنان بود که وفات یابد، یافت و اگر باز فروختندی بهرچه عزیزتر خریدمی. اما این راه بر آدمی بسته است، چون گذشته شد مقرر است که مُرده باز نیاید، جزع کردن و گریستن دیوانگی باشد و کار زنان بهخانه ها باز روید و بر عادت میباشید و شاد می زید.

( تاریخ بیعتی )



## گفتار دویمین

### دور اندیشیدن

گر همی خواهی سلامت از ضرر  
چشم از اول بند و پایان را نگر  
(مولوی)

در آموزشگاه زندگانی و تلاش در گذران فرا گرفتن ، دور اندیشیدن و پایان نگریستن در شماره نضت از برنامه حیات است . هر روز باید باندیشه چگونگی فردا بود ، ولی اندیشه فراهم آوری رستگاری فردا نبایستی ما را از فردا که هنوز نیامده ترسناک سازد ، بلکه باید همیشه با دلی پر از امید انتظار بهبودی آینده را داشت و فردا با چشم خرسندی و خوبی نگریست . اگر جز این کنیم و از گذران فردای نیامده بیهوده نگران و سراسیمه شویم ، با بزرگترین خطر های زندگانی که : آشفتگی اندیشه و خورد و افراهم میدارد رو برو گشته ایم . سزاوار است که هر کس عاقبت اندیش بوده تا بدست خود آینده را گوارا تر از اکنون خویش ساخته و روشنائی و شیرینی فردا را دوجار تیرگی و بلخکامی ندارد ، همواره باید نگهبان آینده بود و برای آسایش آن کوشا شد . ولی هیچگاه شایسته نباشد که توسن اندیشه را در پیاپان نگرانی و بد بینی رها

بمورد و سزد که دور اندیشی را با نیکوئی اندیشه و نحویی تدبیر همعنان ساخت :

تا نکنی جای قدم استوار پای من در طلب هیچ کار

در همه کاریکه برائی نخست رختۀ بیرون شدنش کن درست

(نظامی)

انسان با فرجاد کاری را آغاز نمیدارد مگر آنکه فرجام و پایان آنرا بچشم

بخرد بنگرد و خوب از بد آنرا فرا شناسد و بدین روی است که پایان اندیش در

بیشتر کارها فرو نمانده و در کردار خویش زیون و درمانده نمیکرد :

چنین گفت با بچه جنگی پلنگ که ای پر هنر بچه تیز جنگ

نداسته در کار تندی ممکن بیندیش و بنگر تا سر تا به من

باغاز، گر کار خود ننگری بفرجام ناچار کفیر بری

(فردوسی)

و چنین نگارد نگارش دهنده کلیله و دمنه :

و گفته اند مردم برد و گروهند : حازم و عاجز. حازم آنکه پیش از حدوث

خطر و معاینه شر حکومگی آنرا بشناخته باشد و آنچه دیگران در خواتم کارها

دانند، او در فوایح آن باصابت رأی دیده بود و تدبیر او آخر آن در اوائل فکرت

پرداخته .

روش زندگانی و پیمایش عمر همواره در راه راست و برون از فراز و نشیب

و بلند و پست نخواهد بود . هر آدمی در گذاران زندگی، خواهی نخواهی

با برخی از سختی و ناگواریها روبرو میشود. اگر دور اندیش و پایان بین

باشد پیشتر برای این گاه خود چاره جوئی های لازمرا نموده و اگر بآینده بچشم

آسان انگاری و لاابالی گری بنگرد، يك پیش آمد ناگوار بستوهش خواهد

آورد و باید بر آن بود که : حزم زاده بخرد و دور اندیشی نتیجه خوبی اندیشه و

نیکوئی تدبیر است :

بباید عاقبت اندیش بودن برون از خویش و هم با خویش بودن

(ناصر خسرو)

بهمان گونه که کودک کم بخرد پایان اندیشی را نگرسته و همینکه بشیرینی  
رسد اگر جلوگیر نداشته باشد آنقدر خورد و فرو برد تا با سازگار و نا توان  
گردد ، بهمان رو آنکسان نیز که بسود عاقبت اندیشی پی نبرده و بیندیشیده و  
نسنجیده بکار هادستا می یازند ، تحقیقاً بزبان خویش می نازند و بنا بود ساختن  
مال و هدر دادن عمر خود کمک میکنند :

قَدِّرْ لِرَجْلِكَ قَبْلَ النَّحْطِ مَوْضِعَهَا      فَمَنْ عَلَا زَلَقًا عَنِ عِزِّهِ زَلَجًا

« هر که بنای خویش بر قاعده ثبات و بخرد و حزم نهد عواقب کار او مبتنی  
بر ملامت و مقصود بر تداوت باشد » ( کلیله و دمنه )

پایان نگرستن و مال اندیشیدن خوی فرزنانگان است و خردمندان فرزانه  
کمتر از کونه بینان گرفتار ناروائی گردیده و در کار خویش فرو مانده و ناتوان  
نمیگردند و گره هر پیچیده ای را بسرینجه هنر بمای خود میکشایند :

چشم اگر داری تو کوراهه میا	ور نداری چشم دست آور عصا
آن عصای حزم و استدلال را	چون نداری دیده میکن پیشوا
ور عصای حزم و استدلال نیست	بی عصاکش بر سر هر ره مایست
گام زانسان به که با پنا همد	تا که یا از سنگ و از چه وارهد
لرز لرزان و برص و احتیاط	می همد پا تا نیقتد در خباط

( مولوی )

هر کس در هر کار نخست باید بداند که چه در پیش دارد و برای چه مقصود  
یویا میگردد و از آغاز ، پایان آنرا در نظر آورد . همینکه بچشم عاقبت بینی احسام  
آنرا نگرند و دامنه در آن کار گام نهد نتیجه را بچنگ میآورد و خون پائیده  
شروع نکرده است هیچگاه دوچار پشیمانی و افسوس نخواهد گشت :

هر آنکو بهر کار بیند ز پیش	پشیمان نگرده ز کردار خوش
بسر چاره کار باید گزید	که آسان ترین چاره آید پدید

( اسدی طوسی )

و چه بگو گفته است نگارش دهنده کلیله و دمنه :

و هر که در کف پای او قریحه ای افتد اگر بی ثبات عزم و قوت طبع  
پیدا کی کند و در سنگ درشت رفتن جایز شمرد ، چاره باشد از آنچه جراحت  
نازه شود و پای از کار بماند . چنانکه پیش برخاک نرم رفتن دست نهد و  
آنکه با علت رمد استقبال شمس و شمال واجب بیند همت او بر تعرض کوری  
مقصود باشد .

دانشمندی را پرسیدند که معنای حزم چیست ؟ فرمود : اندیشیدن یا پان  
کارها .

لَيْسَتْ تَكُونُ عَزِيمَةً مَا لَمْ تَكُنْ مَعَهَا مِنَ الْحَزْمِ الْمَشِيدِ رَأْفَدُ

آن یکی گوید در این ره هفت روز	نیست آب و هست ریگ پای سوز
آن دگر گوید دروغ است این بدان	که بهر شب چشمه ای بینی روان
حزم آن باشد که بر گیری تو آب	تارهی از ترس و باشی در صواب
گر بود در راه آب ، آن را بریز	ور باشد وای بر مرد سبیز

( مولوی )

### حکایت :

• آورده اند که : چون اسفار بن سپرویه که از امرای دیلم بود بعزم تسخیر  
عراق لشکر کشید . ابو جعفر حاکم سمنان از او متوهم شده بقلمه راس الکلب  
متحصن شده ، چون اسفار بسمنان رسید کس بطلب ابو جعفر فرستاد . ابو جعفر  
از آمدن بنزد اسفار امتناع نمود . چون اسفار ولایت ری را فتح کرد لشکری  
به عبدالملک دیلمی داده بدفع ابو جعفر فرستاد . عبدالملک آن قلعه را  
محاصره نمود و مدتی با ابو جعفر محاربه کرد ، ایکن بواسطه استحکام حصار فتح  
میسر شد . عاقبت تشنگ آمده حسین بسطامی را نزد ابو جعفر فرستاده طالب  
مصالحه شد ، حسین چند نوبت آمد و شد نموده عاقبت ابو جعفر و عبدالملک  
صالح کردند و با یکدیگر اختلاط پیش گرفتند . ابو جعفر ، عبدالملک را بضافت